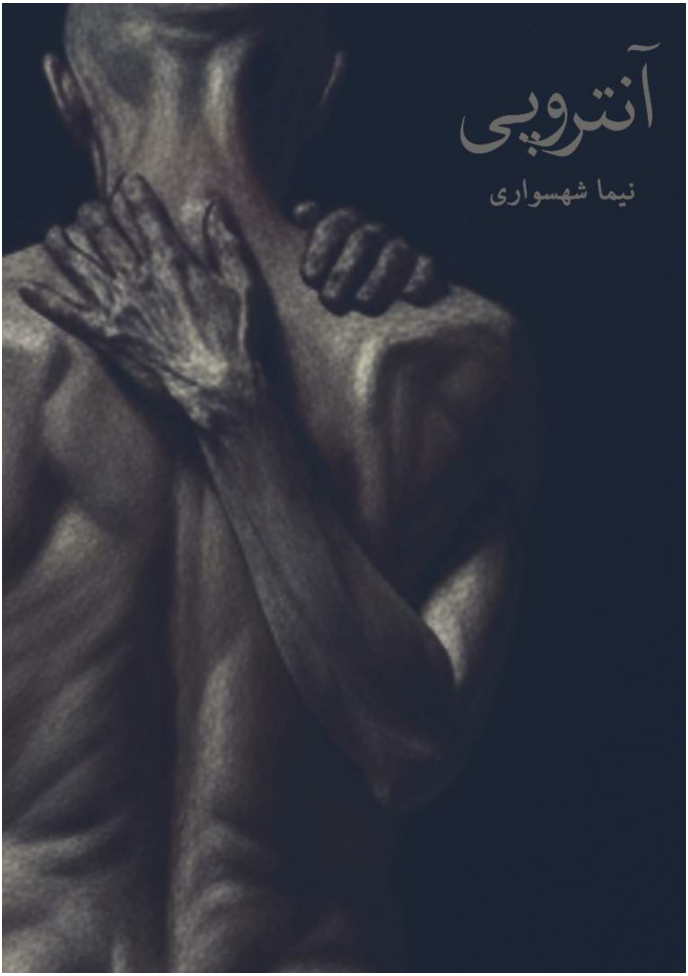

آنتروپی
نیما شهسواری

سخنی با شما

.به نام آزادی، یگانه منجی جانداران

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به .را به ثروت مادی آلوده سازد

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار .بازگو شود

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، .ها است‌گیاهان، حیوانات و انسان

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می .رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته .رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی .حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

فصل اول

کرد در مسیری به سمت رودخانه‌داد و مویه می‌که ناله سر می‌هیکل درحالی‌مردی درشت های منتهی به گوش‌دوید، صدای فریادهایش گوش آسمان را کر کرده بود و عصب‌می تابی‌بردار نبود، خودش هم از صدای خود بی‌جهیدند، اما او دست‌وار بالا و پایین می‌رعشه ای نبود، تابی در بدنش برای‌آورد، اما چاره‌کرد و این کشیدن میخ بر استیل را تاب نمی‌می ،زدفرسا نمانده بود و باید فریاد می‌تحمل این رنج جان

پیالگانی نیز دارد، آنان هم همتای او درسو را نگاه کرد و دید که هم‌سو و آن‌چند باری این دید اما من‌کردند، او نمی‌فواصلی دور و نزدیک در حال دویدن بودند و همان صدا را تکرار می

سومای دانا

دانم درونم احساس عجیبی بود گویی به دلم‌کردم، نمی‌دیدم، شاید حس می‌چیز را می‌همه ،شستندرخت می

گنجد و مجبور به بیانش در تمثیل ابلهانه هستم، اما او به‌احساس غریبی است، در کلمات نمی .تمثیل نیازی نداشت

دوید، به پشت بانی از او تعدادداد و به سمت رودخانه می‌عورتش را در دست فشار می داد، برخی شیون‌خراشی سر می‌دیگری از مردان در حال دویدن بودند و هر کس فریادی گوش مالیدند و برخی در حال دویدن ازکردند، برخی درراه به زمین افتاده و خود را به خاک می‌می دیدند اما در نهایش او به آب رسیدفشار زیاد آلتِ خود، خون بر لباس می

،مهابا به اندرون رودخانه پرتاب کردخود را بی

که صورتش گلگون بود نفسی کشیددرحالی

ی او رسیده بود، آلتی که حال قرمزرنگ پر ازهای آلت درمانده‌خنک رودخانه به بافت‌آب تابی‌توانست لمسش کند، مگر درزمانی که از بی‌زد، نمی‌تاول بود، رنگش به قرمزی خون می ،دادفرسا آن را صفت فشار می‌زیاد و درد جان

، من که از بالاتری تمام حرکات این جماعت درمانده رابه فراخور جهیدن او به آب

،شمارانی خود را به آب پرتاب کردنددیدم، دیدم که بی‌می

ای از زغال‌دیدم، انگار تکه‌شاید باورتان نشود اما من بخارهای برآمده از رودخانه را می های جماعتی که در میان آب سرد بود،شد و آلت‌گداخته به درون آب افتاده بود و بخار می ماندبرای چند صباحی آرام می

،اینجا سوما است

،من هم سوما هستم

،ی ما سوما هستیماصلاً همه

ی جهان و خب اینجا هم جهان است و من هم نامم سوما است،سوما یعنی دنیا، یعنی همه شد، هرچندچیز عادی بود، دنیا طبق معمول خود روز داشت و شب می‌تر همه‌روزگارانی پیش ،حال هم همین داستان در پیش است اما امروز مردمان سوما همه به دردالت دچارند

هایشان از خواب‌گیر عجیبی است، از یک سال پیش مردمان در سوما با درد آلت‌بیماری همه ،خواستندبرمی

،ابتدا درد شدید و وحشتناکی نبود

مرورزمان بیشتر و بیشتر شد، دردها ادامه‌کمی آلتشان سوزش داشت، کمی متورم بود و به های چرکین سطح آلتشان را فراگرفت، بیشتر مردان به این رنج‌تر شد و دانه‌ها متورم‌کرد آلت ،وبیش دردآلت داشتنددچار شدند اما زنان هم کم

،نام این رنج را مردمان سوما

،دردالت

،خشکیدگی زندگی

،نفرین زایمان و مرگ نسل خواندند

هم بجهند و حال یک سال‌توانستند روی‌دار شوند نمی‌توانستند، بچه‌چراکه آنان دیگر نمی هم نرفته وجهشی در کار نیست و مردمان افسرده واست که مرد و زنی در خلوت و عیان روی .اندغمین

گیر شد و تمام سوما را به خود آلوده کرد و حال هر بار و در هردردالت خیلی زود همه اند، امابینی که درراه جستن آبی سرد در حال مویه کردن و دویدن‌گوشه بیشمار مردمان را می

ذره علائم دیگری‌هایشان نشد، بلکه ذره‌تمام دردالت خلاصه بدین نجهیدن و درد در میان آلت کردند وشدند، احساس تهوع داشتند، تب می‌ها پس از چندی سرگیجه می‌به بار آورد، آن هایشان ترکیده و خون زمین راکه بیضه‌گفتند و حتی برخی دیده که آنان درحالی‌هذیان می ،ام اما او را دیدم، زیاد هم دیدم‌اند، هرچند این مورد را من زیاد ندیده و تنها شنیده‌پرکرده مرده

او حرم است

گر که به این بیماری مهلک دچار نشده، او سرحال و قبراق با بدنی‌حرم مردی است موعظه ،خواند به پاک بودن و طاهر شدن اندام‌زند و مردم را فرامی‌درد و استوار در سوما گشت می‌بی

این کار را از پیشترانی، از پیش از اپیدمی دردالت آغاز کرده بود، هرروز به میان سوما خواندآمد و مردم را فرامی‌می

آی ای ایها الناس

مردمان ناپاک سوما

،ایدگاه خداوند رحیم گناه کرده‌شما به در

ایدشما این صحن مقدس را آلوده و ناپاک کرده

تعالی عذابی علیم خواهد داشت‌ای مردمان ناپاک، توهین شما به جایگاه والای قدسی حق

،این پیامبر خودخوانده و پیشگو

،پیشگویی کرد

درست است، همین حرم بود که در روزگارانی شاید بیش از دو سال قبل از دردالت گفته بود. خدا دردی نازل خواهد کرد و بعد از نازل آمدن دردالت او جریح تر در سوما فریاد کشیدمی

،پرستان است‌بچشید از عذاب الهی خداوند که این جزای ناپاکان و شهوت

های خود را به سرانجام رسانده و دروغ نگفت‌خداوند وعده

،گویم‌بزرگوار حرم را می

هیکل زمانی که از آب بیرون آمد ودرد آمد و حالا همه را فراگرفته بود و همان مرد درشت کمی از درد آلتش کم شده بود به سمت جماعت رفت و به آنان خواند که امروز باید وعده را ،عملی سازند

آنگاه تعدادشان که به حد نساب، فکر کنم نزدیک به صد نفر که رسید به دنبال هم، همچون ی حرم رساندندپیش رفتند و خود را به خانه‌ارتشی غیور به

حرم به همراه مادرش حریر، پدرش حریم و برادرش که خیلی کوچک بود و حال ۵ سالی هاکرد، نام او حرام بود، آن‌تر بود زندگی می‌سن داشت و از او بیش از ۲۵ سال کوچک حساب‌نامیدند او محرم خان جد بزرگ حرم به‌پدربزرگی داشتند که بسیاری او را قدیس می کردند، مردی بود عابد و پرهیزگارآمد و مردمان نقل می‌می

بیند، همیشه سرش پایین است‌گفتند او همواره زمین را می‌کرد، می‌هرگز به کسی نگاه نمی حال به زنی نگاه نکرده، برخی باور داشتند او تاکنون با زنی چشم در چشم هم نشده و حتی‌و تابه ام که او در تمام دوران حیات رابطه جنسی هم نداشته و از این منظر پاک وهایی را شنیده‌من نقل تعالی باروح‌خوابگی که از وصال حق‌بینید نه از هم‌مطهر است، همین نسل باوقار حریان را که می ی حرم‌سوی خانه‌پاک محرم خان شکل گرفت و این مدیحه را یکی در میان جمع عازم به کردند و در آخر در برابرش زانو زدندخواند و مردمان او را ستایش می‌می

ایم تا تو را برگزینیم و بر ما منت نهی و ارباب ما شوی‌ای حرم خان کبیر و بزرگ ما آمده

ی خداوند پاک دنیا هستی‌دانیم تو فرستاده‌ترین مردمان زمین هستی و ما می‌تو از پاک

ما آمده تا تو را وصی و وکیل و پادشاه خود بخوانیم تا به اذن پروردگار و یاری تو از این ،بلای بزرگ رهانیده شویم

کردند و در انتهایش جملاتی‌خواندند و مدام تکرار می‌مردمان در برابر حرم این اوراد را می همتای

باد حرم خان‌زنده

کردندپاینده باد نظام پاک و ... را تکرار می

که به اندرون خود رفته و سیمایی فکور داشت نظاره‌ها را درحالی‌حرم از زیر چشم آن سپرده به خود خواندکرد آنگاه از جای برخاست و رو به جماعت دل‌می

،من این وظیفه الهی را پذیرفته و با اذن پروردگار پادشاه شما خواهم شد

نوعی حواریون و نظرکردگان حرم‌درست است این ابتدای راه بود و این صد نفر ابتدایی به سرعت بر تعدادشان افزوده شد و چندی نگذشت تا تمام مردم سوما حرم خان راخان بودند اما به ،بینی بیماری جمعی آنان بودعنوان پادشاه خواندند، چراکه او پیامبر خدا بود و حجتش پیش‌به

ها او را به پادشاه یگانه‌دانست دنیا را چگونه علاج کند و تمام این‌داد و می‌او راهکار می وتخت خودها در سوما بدل کرد و حرم خان در میان شوکت و جلال و شکوه به میان تاج‌دوران رفت و فرمان داد

شناخت و حال زمان درمان بود، زمان دوری از معصیت و لمس، از شهوت واو درد را می بندوباری و غفلت مردمان است و خداوند او راها از بی‌دانست تمام این رنج‌آلودگی، او می سوی راه الهی و حقیقت بازگرداندای بر زمین نهاد تا قوم گمراه خود را به‌نشانه

ی مردمان سوما جمع بودند به روی‌که همه‌گذاری درحالی‌حرم خان در روز نخست تاج شده است خوانداایوان قصر رفت و با ندای ملکوتی که گویی صدای خداوند از دهان او جاری

،ما نوع انسان

،اشرف مخلوقات

،پایان در جهان هستیم‌به رنجی بی‌ی گناه اولیه خود محکوم‌واسطه‌به

،حر بزرگ

ی گناهان خود را دهیم‌خداوندگار پاکی ما را بدین برزخ تبعید کرد تا کفاره

،سوی محرم رفت‌آن روز نخستینی که حوا به

،آن زن پلید و شیطانی روح او را با اغواگری برای خود کرد

حضار با شنیدن این بخش گریه کردند و حرم خان ادامه داد:

آری آن زن ملعون بود که ما را از جایگاه بهشت دور کرد و به زمین راند، او بود که با گونه بود که محرم در آغوش او گناه کرد و گناه اولیه‌اغواگری مراتب شهوت را آفرید و این ،نوع انسان را پدید آورد

خدا امر کرد جهیدن تنها برای فرزند آوری است نه برای لذت و حوا محرم را فریفت و ای بسته نشدوامصیبتا که بعد از رابطه بینشان نطفه

،دادندمردم فریاد آه و ناله سر می

دینان آنان را از لطف داشتن فرزند محروم کرده است‌دانستند که حر، خداوند پاک‌ها می‌آن مانند فریاد نعره کشیدو حرم خان با صدایی به

باید این جسم ناپاک خود را تطهیر کنیم، ما فرزندان حر کبیر هستیم و این جهان ما است، ما

حریمیان دنیا را از ناپاکی و آلودگی نجات خواهیم داد، آنگاه دست برد و از زیر عبایش کتابی سوی حضار خواندبیرون کشید و با فریاد به

این حران، کلام قدسی حر کبیر است، او مرا در طول این سالیان امر کرد و من آنچه او فرموده بود را نگاشتم و حال شما کتاب قدسی و کلام حر دارید که سوما را نجات خواهد داد

چیز خود را آویزان‌جهید و به همه‌در اندرونی قصر حرم خان، حرام داشت بالا و پایین می نگریست، به‌های او می‌کرد، به زیبایی‌کرد، حریر به نزدیکی ایوان آمده بود و حرم را نگاه می‌می صورت کشیده و استخوانی با دماغی بزرگ‌های پهنش، به‌قد کشیده و استوارش، به شانه برد،دید و از دیدنش حظ می‌ای و ریشی پرپشت، او داشت فرزند کبیرش را می‌هایی قلوه‌لب سوی حریر کرد و حریر بلافاصله چشمکی به او زداش رو به‌حرم خان بعد گفتن بخشی از خطابه و من دیدم که حرم سرخ شد و صورت گرداند

ای را به دستور حرم قدیس نوشتندچندی نگذشت که کاتبان حرنامه

،به نام حر

ی لمس‌خدای پاکی، خالق شرم و زداینده

ی قوم حریمیان، برای حفظ پاکی، رتبه و اطاعت‌نامه‌این است قانون

ی ۱: فرمان اطاعت‌ماده

.هر بدن باید در برابر فرمان حر مطیع شود

.اند. اطاعت، تنها راه نجات است‌لمس، نگاه و میل، ابزار شیطان

ی ۲: قانون پوشش‌ماده

.هر بدن باید در چادر شرم پیچیده شود

پوست، گناه است؛

جنگ باخدا است‌زیبایی، وسوسه؛ و بی پوششی، اعلان

ی ۳: زبان مجازماده

ی لمس دار،ی شرم تنها مرجع سخن گفتن است. هر واژه‌نامه‌اند. واژه‌های میل ممنوع‌واژه .باید سوزانده شود

...ازجمله خواندن آلت، عورت پستان و

ی مقدس‌ی ۴: خانواده‌ماده

ی‌خانواده باید از لمس تهی باشد. زن، ظرف اطاعت است؛ مرد، حامل فرمان؛ کودک ثمره این بنیان

از جهیدن برای فرزند آوری است‌تنها رابطه

ی ۵: آموزش شرم‌ماده

چیز در میان حران‌ی لمس بترسند، همه‌مدارس باید شرم را تعلیم دهند. کودکان باید از واژه وجود دارد و تنها معیار ما حران، کلام قدسی پروردگار حر بزرگ است

ی ۶: درمان میل‌ماده

های وسوسه‌هر میل باید با داروی ضد میل خاموش شود. درمانگاه پاکی، محل تطهیر بدن شده است.

هایی برای مهار میل و شهوت باشیم‌ما باید به دنبال راه

ی ۷: ایمان حریمیان‌ماده

،پاکی، لمس نشدن است

ایمان و رسیدن بدین جایگاه والا و حریم حر قدسی تنها با لمس نشدن میسر است و آنکه در ،تمام حیات لمس نشده و باکره مانده است

عزیز خداوند خواهد بود

ی ۸: ندای تقدس‌ماده

گر پاکی باشد و این حریم را جلوه دهد،پس تبلیغ‌هر ندا و صدایی در سوما باید ازاین دارندجارچیان، کاتبان، دبیران، معلمان این وظیفه را بر عهده

های مقدس‌ی ۹: آیین‌ماده

مراسم دفن ناپاکی، روز شرم (گناه نخستین) و جشن زیبایی سالانه (به قدرت رسیدن نظام حر) باید برگزار شوند.

ی ۱۰: قانون لمس‌ماده

لمس نامحرم ممنوع است.

نگاه طولانی، نیز لمس است اما از نوع ذهنی و مجازات دارد. رابطه، فقط برای زایش مجاز است

ی ۱۱: تفکیک جنسیماده

.گرایی، انکار خلقت حر است و مستوجب مرگ‌جنس‌زن و مرد باید از هم جدا باشند. هم

ی ۱۲: تقدس نهادهاماده

احترامی کند،اند. هرکس در برابر نهاد تقدس بی‌حرجاه، محراب و حردان، محل نزول فرمان .بدن خواهد شدبی

ونقل شرم‌ی ۱۳: حمل‌ماده

اند. لمس در مسیر، ممنوع و مجازاتش داربرها، حامل فرمان‌قطار شرم، مسیر پاکی است. واژه .است

ی پاک‌ی ۱۴: تغذیه‌ماده

.میلی و کشتن شهوت باشدغذا باید برای بی

کافور

توانید کافور بخوریدتا می

های تکمیلی:مواد غذایی ترش و قابض مانند سماق، سیب ترش، بِه ترش، ریواس وتوصیه نارنج همچنین مواد غذایی که رطوبت بالایی دارند مانند کدو، کاهو، خیار

ی ۱۵: زایش مجازماده

قبول شهوت در میان‌ی قابل‌وتعالی ما را امر کردند تا زایش کنیم و تنها نقطه‌خداوند تبارک زایش است

هر رابطه خارج از باروری گناه و مجازات دارد

دامنی‌این است فرمان حر، خدای پاکی و پاک

اش دفن و جانش‌نامه سرپیچی کند، بدنش بی رتبه خواهد شد، واژه‌هرکس از این قانون .صدا خواهد مردبی

ریختند و حریمیان با متن این قانون آشنا شدندهای مردم می‌ها را هرروز به میان خانه‌حرنامه توانستند خود خواندند و دیگران به هم باوران خویش آموختند و چندی نپایید که‌آنان که می

همگان هر چه برنامه و این قوانین الهی بود را حفظ و حافظ شدند

با روی کار آمدن حرم خان چندی نگذشت که قوانینش مستحکم و قدرتمند شد و بدین سبب بود که دردها آرامش یافت

جِماع از میان رفت، مردمان آلتی آرام داشتند و قرمزی از روی آن رخت بست، حال همه دانستند اوگفتند و می‌پرستیدند، بر روح والای او درود می‌ایمان داشتند و پاکی حرم خان را می ای از بهشت است، او آمده تا این قوم الظالمین را نجات دهد و حال داده بود، زنان و مردان‌تکه ترخوار دست از بدن آنان کشیده بود و من هم آرام‌آلتی آرام داشتند، دیگر این اپیدمی خون حالی، ضعف، سرگیجگی و ... کمی دور از من بود و حال بیشترهای مفرط، بی‌بودم، آن سوزش شده بودم این احساس سفتی عضلانی را درون تمام‌دیدم، اما انگار منقبض‌سوما را می ها او را دیدم، اویی که درون یکی‌کردم و درون یکی از همین انقباض‌هایم احساس می‌ماهیچه کردها تنها نشسته بود و به سقف باشکوهش نگاه می‌از حرجاه

ها را در همه جای سوما بسازند،بعد از قدرت گیری حرم خان دستور اکید آمد تا حرجاه ،هایی قدسی برای بزرگداشت جایگاه کبیر حر ایزدی‌خانه

ی نمایندگان حرم خان در سوما بود، آنان هر از چند گاهی دستورات راها لانه‌این خانه ها بارها و بارها حران راخواندند، آن‌دانستند باید بر مردمان چه بخوانند و می‌گرفتند و می‌می شان تدریس‌ها مفسران این متون قدسی بودند و وظیفه‌خوانده و حرنامه را حفظ بودند، آن خواندند، ازمثال در باب گناه می‌آمدند و با وضعی بی‌گیر این کتاب به مردمان بود، باید می‌عالم سپردند، برایشان طلب آمرزش‌گفتند و به اعتراف گناهکاران گوش می‌نیکی و پاکی می کردها یکی را کشف و اختراع می‌پایانی که هر بار یکی از آن‌کردند و با اوراد فراوان و بی‌می شک همه‌ای زیبا برای مردمان سوما رقم بزنند و بی‌ستاندند تا آینده‌برای حر کبیر یارانی می دانید؟دانستند و شما نمی‌می

ماندند وها باید تمام عمر باکره می‌ها حق وصال نداشتند، حتی برای فرزند آوری، آن‌آن ای نداشتند و او درای نداشت رابطه‌همتای حرم خان که در طول حیات باکسی نخوابید و رابطه نگریست، در میان سقف باشکوه تصویری از دومیان یکی از این حرجاه ها نشسته و به سقف می داد و چشمانش رادید، دو پستان با فرمی صفت و ایستا، سریع سرش را تکان می‌پستان برآمده می دادبا دست محکم فشار می

های حرجاه نگاه کرد، تصویری از زنی برهنه دید که دراز کشیده و خود را برای‌تا به دیواره سوی محراب رفت سرش را به درون آب قدسی کرد و بیرون‌او مهیا کرده است، بلند شد، به

بام رفت‌زد و با همان صورت خیس به روی پشت‌کشید، صورتش سرخ بود، چشمانش دو دو می سوی خود فرابخواند، در میان باد، جهیدن زنی بر روی خویش را تصویرتا وزش باد سرد او را به گرفت، به پایین آمد و خود راکرد، این باد همتای بادی بود که از بالا و پایین پریدن او شکل می به اندرون اتاقک اعتراف دفن کرد، آنگاه دست برد و تیغی بیرون کشید، آلتش را به دست گرفت و خراشی با تیغ روی آن داد تا کوچک و آرام شود

،در میان سوزش، برای چندی آرام شد و چشمانش را بست

دیداو با درد آرام بود و حال می

ها زنی که خوددید که در انتظار است، در اتاق اعتراف زنی را دید، از لای تمام پوشش‌می ،دیدرا مدفون در میان چادری سیاه کرده بود تنها دستی از او را می

او دست را دید و در میان دستان او آلتش را گرفت و عرق سردی بر تنش نشست، زن چیزی گفت، تنها صدایی معمول همچون آوایی همیشگی

،ی زنی را در میان تخت خوابی شنید که در حال ارضا شدن است‌اما او ندای ناله

نفسش به شماره افتاده بود، زن از دل چادری که تمام بدنش را پوشانده بود و تنها دو ای همه جای صورت را مهار کرده او را نگریست و در میان‌چشمش معلوم بود و با برقه ای که دل و دین و ایمان او را به آتش کشیده بود، زن از جای‌چشمانش آتشی دید سوزان، شعله که‌برخاست، تنها برخاست، کاری نکرد و کرد او را در حال خرامیدن در آغوش خود درحالی خواند دید وندید، اما دست برد،آلتش در دستش است و با صدایی شهوانی او را به خود می دانم شاید نبرد، شاید اصلاً او نبود، شاید زن رویه دار نبود و در میان حرجاه کودکی آمده‌نمی بود، کودکی که توپش آنجا افتاده بود، کودکی که با خانواده آمده و جامانده بود، کودکی که ترسید کسی از جایگاه‌که می‌دانم اما او درحالی‌دلش ناآرام بود و به حرجاه پناه آورده بود، نمی خواند نابودی‌رفیعش باخبر و این خبر را بخواند کودک را به میان جاهی خواند که مرگ فرامی خواند که عاصی بود هر چه نامش زندگی است وزیستن را که زندگی در جستار مرگ شعر می که به میدان سوما آمده‌کشید و من او را دیدم درحالی‌خود را تکه و پاره کرده بود و بر زمین می خواندو با فریاد بلند رو به جماعت می

،اندعصمتی و فریب‌ی بی‌زنان مایه

،ای لعنت برزنان

،ای لعنت بر هرزگی

،پرستی‌ای لعنت بدین شهوت

ی خود رااو خود را به نزدیک حرم هم رسانده بود و حرم خان این خادم نظرکرده
بوسید اذن داد تا فرمان تازه را بخواند و خواندکه از پیشانی می‌درحالی

ها بااند فریاد بزنند و بدوند، آن‌زین پس زنان هرگاه به نزدیک خود مردی دیدند موظف
مانند عربده زدن اشرار، نعره‌تر بگیرند و با صدایی به‌دیدن مرد در کنار خود باید روی را محکم
بزنند

ها،ها یا خانه‌دانم چند روز بعد، چند سال بعد و در کدامین حرجاه‌او این را خواند و نمی
سوی مستی‌قصرها و کدام سوراخ میان سوما مردی زنی را دید که با فریاد در حال دویدن او را به
در میان جهیدن فراخوانده است و دیروز او در دل محراب خود، در میان همان آب قدسی،
کودکی را به اندرون آب برد و زندگی را در میان همان آب قدسی خفه کرد و من آخرین
های زندگی را در میان آب دیدم که به خود خورد و کودک را پس نداد، او حالاحباب
کنند و تجرددانند که عالمان حر کبیر ازدواج نمی‌بلعد و حریمیان می‌کودکان را در خود می
گیر آنان است‌جبری بخشی از این نگاه عالم

های‌ام بیمارستان‌ای خزیده‌که کرخت شده و درمانده در گوشه‌امروز در سوما درحالی
گیرند ودارند تا بدوزند، ببرند و بسابند، آنان دختران را می‌بینم که هرروز وظیفه‌بزرگی می
بندند تا بسته و پلمپ شده بماند تا برای زاییدن‌برند و گاه می‌دوزند، گاه می‌عورتشان را می
کسی آن را پاره کند و با جر دادنش کودک بیافریند، همتای فرمانی که حر بزرگ داده است،
برند، چراها آلت مردانه را نیز می‌در میان این بیمارستان

شاید از آن است که حرم خان فرمودند آن تکه از آلت مردان در گناه نخستین آلوده به بدن
ها که‌ریزند، در میان این بیمارستان‌برند و به آشغال می‌دانم اما می‌و لمس با حوا شده است، نمی
همه را حرم خان مجهز بدین اسباب کرده است، روزانه چند دختر را ختنه کردند؟

چند پسر را؟

باید این را از میزان زایش آنان بپرسیم که امروز اگر کسی در میان سوما فرزندی آورد و آن
های او است و من از این مراسم در میان عموم بسیاررا ختنه نکرد، مجازاتش ترکاندن بیضه
،دیدم

بینم مردمانی را آورده که ازها تنها جای ختنه شدگان نیست، گهگاه می‌اما در دل بیمارستان
برندآلود شیطان، خود را می‌ترس گناه و آلوده شدن بدین طریقت زشتی و شهوت

شوند و شروع به‌گیرند به اندام خود چیره می‌افتند، تنشان را به دست می‌آنان به جان خود می کنند، از شکل افراطی آن که با تبر کل آلتش را بریده است تا دادن جراحتی به اندام‌بریدن می جنسی و غیرجنسی تنها برای بازداشتن ازآنچه فرمانی در برابر امر و اطاعت حر بزرگ است

مانند تمام آنانی که درگیر خود کنند، به‌اند تا تیمار از شر دامن‌شماری را آورده‌روزانه بی خاردارکشند، سیم‌زنند، قمه می‌جای سوما هر بار زنجیر می‌های بیشمارشان در جای‌مراسم برند تا طاعت گری درخور باشندبرند، آنان می‌خورند و آخر تن خود را می‌پوشند، شلاق می‌می اندو حر و حرم آنان را بپذیرند و پذیرفته

پایان است‌کنم و تنم داغ دردی بی‌من مدام احساس سوزش می

حرم دستور داد تا آنچه از آموزش است به کلام قدسی حر، تابناک کنند و کردند و ما حال ،در سوما ارگانی داریم برای انتقال آنچه معانی از دل این باورها است

ها بیایند و مدام ازکودکان هرروز باید در ساعتی مشخص گرد هم در میان این آلونک ها بخوانند، از گناه نخستین، از زشتی روابط خارج از باروری از بزرگداشت پاکی‌داستان جسمانی و نزدیکی و قرابت با حر بزرگ و رسیدن به مرتبتی والا که نهایش نزدیکی باخدا است، رسیدن به پاکی جاودانی و بکارت دائم همتای مرد در میان حرجاه

ها نشسته است، اویی که باویی که امروز در انتظار یکی از همان کودکان به پشت در بازه عنوان یکی ازنزدیکی و قرابت با حرم بزرگ توانست اذن آن را به دست آورد تا خود را به دبیران جای بزند، او دبیر بود والاتر از دبیر و در این هرم قدرت جای والایی داشت اما حال نیاز داشت تا خود را در میان این حردانها جای بزند و جای زد

،کنم‌حالا هر از چند گاهی من منقبض شدن را حس می

ی دردناک زندگی به گوش‌تپش ممتد درون خویشتن را لمس کرده، حالا من هر بار مرثیه های ازشنوم که ندایی کودکانه آن را در میان آب پاک محراب با آخرین حباب‌مرگ را می بینم و چروکیدن احساس‌زندگی به قعر رنج فرو خوانده است من مدام این تصویر دردآلودِ را می امرا به چشم خوانده

،شک که باید دختران را از پسران جدا کردها بی‌در میان این حردان

،ها حق نزدیکی به هم را ندارندآن

اند که باید مرواریدها را در میان صدف پنهان کرد و من مرد حرجاهی راحرم خان فرموده بینم که روزها در انتظار دیدن صدفی با سنگی که در جیب نهان کرده نشسته است، اومی

افتند و تنفسش برای لمس مروايد به شماره‌محض دیدن صدف دهانش آب می‌ایستد و به‌می
،افتاده است

ها خواهد خوردبا هر تپش سنگی بر سر یکی از صدف

،حرم نگفت که آیا حر فرموده است

باقدرت سنگ و شکستن صدف چه باید کرد؟

تا کجا دوام خواهد آورد؟

وقتی شکست و این ولع سرباز زد چه خواهد شد

قدراو چیزی نگفت اما من دیدم و نخواهید آن را به زبان بیاورم که نخواهم آورد، من آن های درمندهای زندگی به گوش مرگ را شنیده که حال از زندگی بیزارم، از آن صدف‌مرثیه هایی که‌مانده در دل جویبارها از آن نغمه‌شکسته شده در کنار دریاها از آن مرواریدهای ته مرگ خوانده زندگی را

ام و حال در میان این حردان هر بار هر تن را خواهی دیدمن همه را دیده بلعیده و پس داده ها برآمده است و آخر در روزی در تنگنایی‌که بیشتر در تمنای داشتن مروارید در جستار صدف ای خاموش یکی را با سنگ خواهد شکستدر کنار ساحل و در کوچه

جا از هم جداتنها حرم خان بدین حردان راضی نبود و دستور داد تا زن و مرد را در همه کنند، او آرزو داشت روزی جهانی پدید آورد که در میان آن دیگر زن و مردی در کنار هم ،جا از هم تفکیک شوندنباشند و همه

اند و وامصیبتا که‌بینیم که آنان از هم جدا مانده‌کنیم، می‌حالا در میان سوما به هر جا نگاه می ای ناآرام کرد و خواندای زمزمه‌گهگاه کسی در گوشه

جنسان در کنار هم نکند آخرش آلودگی به شهوت پدید آورد واین حجم از نزدیکی هم ها به هم نزدیک و بجهندآن

لرزد، حریراو این را گفت و کلام در میان آسمان و زمین به لرزه در امدحالا قصر حرم می در حالی که در میان قصر و در برابر حرم ایستاده،گویی در حال لرزاندن اندام خود ازجمله ها است و والاتر از آن حرم فهمیده که خانه حر بزرگ در آسمان هم لرزیده و با فریاد به‌پستان میان ایوان تمام مردم را فراخواند و امر کرد

زنده بسوزانید تا بدین آتش این‌جنس به هم نزدیک شدند، آنان را بسوزانید، زنده‌اگر دو هم

گناه نابخشودنی را حر بزرگ از ما ببخشاید و حال هر بار در میان سوما من بوی ناخوش بلعم، اینجا بوی ضخم گوشت سوخته والاترین‌چشم و می‌شنوم، می‌های سوخته را می‌گوشت ،ها است‌بوی در مشام

هایی بگذارندشود دستگاه‌ای که می‌حرم خان دستور داده است تا در دل سوما در هر نقطه که نوشیدنی خنکی به مردم بدهد، این نوشیدنی شامل معجونی است از کاهو خیار سیب ترش و کافور فراوان

فرستند،خورند و به روح و روان پاک حرم خان درود می‌این شربت و معجون را مردم می دانند این چه نعمتی است، آنان خویشتن را به یاد دارند، مردی در کنار یکی از این‌آنان می کشید آلتش را به دست گرفته وکه پنج لیوان را پشت سر هم سر می‌شربت سازها درحالی که یکی ازتوانست آن را فشار دهد، درحالی‌کرد، یاد سوزشش افتاده بود حالا می‌لمسش می ها از کنار او گذشت و فریاد زد با دیدن او دویدصدف

مرد لیوان را انداخت و دنبال او کرد آلتش در دست بود و پنج لیوان را سر کشیده بود اما خواندبازهم ندای فریادهای صدف در حال دویدن او را فرامی

شنوید؟دانم شما نمی‌نمی

خواندصدا را می‌آلود زن در میان فریاد و دویدن، یک‌این ندای شهوت

من برای شمایان محیا هستم، بیایید و با من بجهید

شنوم اما او شنیده است، او به حر ایزدی قسم خوردمن هم نمی

وپابسته او را در برابر حرم خان نشاندند تا حکم کندآن روزی که دست

گفت‌مدام می

بارالها از سر تقصیرات من بگذر

آن زن فریاد زد و دوید

با من بجهید

خوانداش قسم، او همین را می‌به حر ایزدی و بزرگی

مانند باسن زنان، احتمالاً با آن روی خاک نشسته بود، من قاچ‌ای داشت به‌چادر سیاهش لکه باسن او را در میان آن خاک دیدم

خواند با من بجهیدحرم خان، خداوندگارا مرا عفو کن، آن زن مدام می

گفت‌زن در میان دادگاه اذن سخن نداشت آخر تصویر کنید او چیزی می

گفت خداوندا به حران قسم من کاری نکردم‌مثلاً می

دانید چند تن در میان ندای او که با شهوتی آلوده و تنی زهرآگین در انتظار آنان بودمی ،شدشنیدند و چگونه این صدف شکسته می‌ندایی برای تمنای جهیدن می

،کاران است‌او حرفی نزد و حرم خواند خداوند با توبه

آنگاه دستور داد تا زن و مرد را به جرم رابطه نامشروع و خارج از باروری شلاق بزنند

ی دیگری را نیز به نزد حرم خان آوردنددر همان روز پرونده

ازحد مردی به دختری بودموضوع نگاه بیش

دادستان که اتفاقاً مرد حرجاهی بود برخاست و فریاد زنان خواند

حیاشرف پست ای بی‌ای مرد هرجایی و بدکاره، ای بی

دارخواهی این زن عفیف را لکه‌چگونه توانستی برای مدت سه دقیقه به زن نگاه کنی، تو می کنی؟

خواهی عفت ما را از میان ببری‌می

نگاری هستم، او را به کیفر گناه خودبارالها من از شما طالب اشد مجازات برای این هرزه کندبرسانید که با نگاه هرزه جهان ما را آلوده می

ای خیره‌کرد، چشمان مرد از همان لحظه اول به نقطه‌که به مرد نگاه می‌حرم خان درحالی شده‌ای نگاهش دوخته‌مانده بود، حرم دستور داد تا او را دار بزنند و دار زدند، هنوز هم به نقطه خواندند و حالا دوربین در دورتری دور از دنیا است‌است همیشه دوخته بود او را دوربین می

در میان قصر، حرم دستور داده بود تا حریر را در اتاقی محصور دارند، او زنی بود که ترها لباس راحت و کوتاه‌گاه قانع به پوشیدن چادر سیاه بلند نشد، او عادت داشت مثال پیش‌هیچ ،آورد بپوشدنما می‌هایش را به‌خود را که اتفاقاً پستان

گونه بود، از ابتدایی که حرم چشم به دنیای بازکرده بود، حریم‌حریر از همان دورترها این کرد، مدام در خود بود، با او کاری‌حوصله و تنها، کم صحبت می‌حال، بی‌شوهرش مردی بود بی کنم نجاری بود مشغول بود، صبح تا شام را در میان کارگاه‌اش که فکر می‌نداشت و در حرفه

ها و پوشیدن‌اش ایستادن در برابر آیینه‌خوشی و شادی‌گذراند و حریر همواره تنها دل‌می ،های تازه بودلباس

،بردکرد و از دیدن آن حظ می‌به خویش، به اندامش به تنش نگاه می

هایش بیرون بزند، دیده شود و بیننده راهای تنگ دوست داشت، دوست داشت تا سینه‌لباس مجذوب خود کند، در دوران گذشته و نبود حرم خان و این نظام تازه پدید آمده کسی کاری به او نداشت و این مروارید بودن صدفی نبود که او را در خود کند و بدین گونه در سوما چرخیدمی

دروغ چرا چند باری چند تنی در چند جایی به او دستی زدند، حرفی گفتند و کاری کردند بالید و سراخر دربرد به خود می‌ها لذت می‌اما او مکدر نبود، او دوست داشت و از این بودن که حریم به خانه آمده بود و حرم خواب بود خود را نزدیک به حریم کرد، خود راروزی آنگاه به اندام او مالید و آرام زیر گوشش خواند بر روی من بِجَه

چیز را دیده است، او خواب نبود واو این را گفت و حریم جهید اما غافل از آنکه حرم همه کرد، صدای‌کرد، گریه می‌چشمانش جهیدن آنان را دید، چشمانش را به هم میفشرد، عرق می کرد، او داشت در این شب با هر پریدن و جهیدن باشنید و خود را جمع می‌های مادرش را می‌ناله ها فردایی داشت که‌دید که انتهایی نداشت و به آخر تمام دیدن‌هر فریاد و با هر ناله جهانی را می خواست، او صدفی نداشت و حال هرروزاو حریص مروارید بود، او مروارید درون مادرش را می گونه بود که تا این گناه‌دید و این‌دید، او را می‌حرم در نگاه و تلاقی این مروارید خویشتن را می نابخشوده و زشت را هر بار در اندرون خویش پروراند و خود را لعنت کرد

بدیل اینجای شد دستور حصر حریر راحال آنجایی که سوما را برای خود کرد و پادشاه بی ای‌اند، نه آینه‌شده است، از او تمام ابزار را گرفته‌داد، حریر دیر صباحی است که در اتاقی مدفون هایی برای پوشیدن و نه کسانی برای دیدن و دیده شدن، او تنها از صبح تابرای دیدن، نه لباس ،چال، به خویشتن اندیشیده است‌شام در میان سیاه

ی دنیا است، حرم او را به نزدیکی خود جاه‌دورتر از او حرام ایستاده و در حال کشف همه روز دربینند، هر چیز این دنیا برای کشف کردن است و روزبه‌داده و حرام هرروز همه را می ی ساختن است، اودامان آنچه باید بداند رشد خواهد کرد و فردا را خواهد ساخت، او شیفته چیز راخواهد همه‌سازد، او می‌ای می‌رود ابزار تازه‌آرزوی ساختن دارد، به هر سو که می دگرگون کند و آنجا که توانست خویشتن بیندیشد و عمل کند برای خود ابزارهای بسیار ساخت تا باز بسازد تا بیافریند و خلق کند، هر بار خود را دورتر از دنیای حرم خان دید و هر بار دنیا را

دورتر از رنگ آنان کشید، اما چیزی بروز نداد و کسی او را کاری نداشت و حریم تنها در ای ماند کسی او را ندیده است، او نامرئی و پنهان است شاید مرد، شاید رفت و درگوشه ای ساخت، شاید شاه دیگری شد و شاید خود را خلاص کرد، شاید دردورتری برای خود خانه اتاق حریر پنهان است شاید یاد جهیدن او آن را دیوانه کرده و شاید از داشتن حرم خان به خود معنا در میان آنان حل شد و یگانه نقشش در جهان آنان محلول بودن‌مقدار و بی‌بالید، اما او بی‌می بود

ها داشتند آنان از کلام قدسی حر بزرگ تا حرم قدیس شنیده و آماده‌ها بسیار وظیفه‌حردان پرستید، میل رابودند تا نسلی بیافرینند که فردای سوما را رقم بزنند، نسلی که پاکی تن را می دانست‌ترین رتبه در زیستن و جایگاه را پایبندی به اصول حر می‌کرد، بزرگ‌سرکوب و دفن می ،خواند آنان آزموده شدند تا واژگانی که آنان را آموخت بستایند و ستاییدندو خود را عبد او می

در طول این بودن آنان آموخته که باید از جنس برابر خود دور باشند، زنان فریاد بزنند و بدوند، خشن و کثیف باشند، از میل و رابطه در حذر باشند و تنها به ازدواج و به میان زایش و میل و رغبت با اکراه و درد بخوابند و سریع برخیزندبرای زادآوری باری به آغوشی بی

آنان آموختند و دانستند زیبایی از مرام شیطان است تمام طهارت و پاکی خلاصه در دوری ،از زیبایی و پناه بر زشتی شد

شکل، زنان با صورتی‌هایی دراز و بی‌هایی بلند و بزرگ، مردان با ریش‌مثلاً دختران با سبیل هایی سفت و استوار و مردان با نگاهی بر زمین و چشمانی درویش مانده به‌نهان شده و صدف پیش بودند

های خود دانستند فردا برای آنان است و فردا در چنگ آنان درآنان آموختند و به آموختن آمده بود، آنانی که خود را در این تعلیم غرق و از آن کردند اما آنان ندانستند، آن دو را در میان دستشویی حردان دستگیر کردند و به نزد یکی از قضات بردند، اما دلیل آنکه آنان کودک و موضوع بغرنج بود حرم خان را اطلاع دادند و در برابر ایشان حاضر شدند

دادستان که امروز مردی تنومند از بندگان نظرکرده حریمیان یکی از پدران قدسی و ای در حرجاه بود برخاست و رو به جماعت و پدر روحانی خویش حرم قدیس خواندقدیسه

این دو شیطان رجیم در دستشویی حردان مرتکب عمل لواط شده و آنان را در همین حال و ،اندهوا جسته

کردند با تعجب به معنای لواط‌که نزدیک هم بودند و به هم نگاه می‌ساله درحالی‌دو پسر نه

فکر کردند،

لواط

لواط چیست؟

بازی باشددانم فکر کنم چیزی شبیه به لات‌نمی

یعنی ما لات هستیم

ها که غذای من را خواست‌آفرین درست است، آن روز یادت هست در حردان یکی از بچه بازی دانسته و مرا امروز بدین جا برای محاکمه‌به او ندادم و فریاد زدم، احتمالاً همین را لات آوردند اما تو را چرا آوردند؟

بازی نکردی‌تو که لات

چرا من هم کردم، من در روزی دورتر در حردان یکی را با مشت زدم چون دست در کیف اندمن برده بود، احتمالاً حالا فهمیده و ما را بدین جا آورده

اما چرا حالا و چرا از داخل دستشویی

دادستان فریاد زد

ها عور بودندآن

ها با عمل شنیع خود، تخت‌مرد قدسی اگر سر نرسیده بود و این ملعون را رها کرده بود آن کردندفیکون می‌آوردند و دنیا را کن‌حر کبیر را به لرزه درمی

فیکون کن

عور

به تو گفتم نباید به آلت هم نگاه کنیم هزار بار در حردان گفته که این بدن و این شرمگاه برای دیدن نیست برای لمس کردن نیست برای خواندن نیست

پس برای چیست؟

به نظرت چرا ما آن را در وجود خودداریم؟

خواستم ببینم برای تو هم شبیه به من است؟می

باره از شرمگاهش خون‌یک‌بار دیدم که خواهرم خونریزی کرد، او در روزی به‌تازه من یک

آمد

خون آمد؟

آری خون آمد خودم دیدم تخت را خونین کرد و وقتی پدرم فهمید که من دیدم گفت

شوندزنان به خاطر گناه اولیه خود مستحب مجازات هستند و همیشه و هرماه خونین می

یکی از کودکان در میان دادگاه برخاست و گفت

شویم‌حرم خان ما خونی می

هایی در خویشتن لمس کرد و عرش‌آلود بود و چند باری تکانه‌که غضب‌حرم خان درحالی را به لرزه دید فریاد زد

،شوید، شما سوزانده خواهید شدشما خونی نمی

شده است‌ای قوم الظلالمین آیا دلتان برای عذاب الهی تنگ

خواهید به دردالت دچار شویدآیا بازمی

ترکانم، زنان را از پستان منفجر خواهم کردهایتان را می‌حر کبیر فرمودند این بار همه بیضه

شده را از زبان حرم قدیس‌که مردم شوکه شده بودند و این واژگان مدفون‌درحالی شنیدند حرم ادامه دادمی

تاوان این نابخردی و گناهکاری مجازات الهی است

از میان جمعیت پدر یکی از کودکان خود را در برابر حرم به زمین انداخت و با ناله گفت

دهم ما راحرم خان شمارا به قدوست درجانتان به پاکی تنتان به بزرگواری روحتان قسم می نجات دهید

ما را از مصیبت دوباره و جزای الهی در امان بدارید

سرعت با مشعلی به سویش بازگشت‌حرم با دست یکی از خدمتگزاران را فراخواند و او به آنگاه رو به پدر کرد و خواند

خودت باید او را آتش بزنی

شما باید فرزندان ناخلف خود را بکشید و در برابر خداوندگار قربانی کنید تا از عذاب مصون بمانید

ها را به خود جلب کرددر همین حال اتاق حریر همه حواس

از اتاق دودی غلیظ و سیاه بیرون میامد و پس از چندی، آتشب فراخ زبانه کشید، همه مفتون سوخت و عورتن بود، ازکه بدنش در آتش می‌باره حریر درحالی‌یک‌تصویر در برابر بودند که به پنجره به بیرون پرید و در برابر حریمیان به زمین افتاد

حرم سر به زمین انداخت و همه به تبعیت از او زمین را دیدند

که‌کردند که در حال جان دادن بود، او لخت و عور درحالی‌دو کودک حریر را نگاه می اش درهای برجسته‌تراشید، سینه‌کرد و بدنش را می‌زد آتش به اندرونش رسوخ می‌وپا می‌دست تر از پیش‌شدند و او منقبض‌شدند، آب می‌تر می‌های آتش کوچک و کوچک‌بین گداخته هایی که تمام آلودگی را در خود فرو خورانده است‌مانند دفن شدن تنفس در میان ریه‌شد، به‌می و حرم با صدایی فریاد مانند رو به جماعت خواند

تقاص ایستادگی در برابر اراده حر ایزدی مرگ است

حال چه پیامبر باشید چه کولی

،جزای هرزگان مرگ است

.آنگاه با مشعل به سمت کودکان دوید و حریمیان او را تعقیب کردند

فصل دوم

مانند پیچکی تمام اعضا را درای در حال رشد کردن بود به‌جان تنی در انزوا، ریشه‌در کالبد بی دیدم‌کرد، من حرکت خزشی این پیچک را به دور تن فرتوت بر زمین می‌خود حصر و حفر می و انحنای این پیچش را بر گردنم احساس کردم و حرام فریاد زد:

چیزهمه‌های بی‌ناموس‌بی

چگونه جرئت کردید

از حر بزرگ نترسیدید

از حرم خان پادشاه و سرور بزرگمان نترسیدید

بازهم هوای دردالت به سرتان زده است

که در حرداد در میان صحن در حال جولان دادن بود و در برابر مجرمین‌حرام درحالی دید که با چه ولعی در حال دیدن اوکرد مدام حرم خان برادر بزرگ خود را می‌آرایی می‌صف است، او را زیر نظر گرفته و از این فریادها به تکاپو افتاده است، هر بار که دید او بیشتر گوش تیز کرده بلندتر فریاد زد، هر بار با گفتن نام حرم خان شادی در نگاه او را لمس کرد و ادامه داد:

ی ننگ ما هستید و باید برای دیگران عبرت شویدشما مایه

وپاهای بسته در برابر هیئت حاکمِبر پنجاه مرد را اسیر بادست‌در میدان حرداد جمعیتی بالغ کردنشانده بودند و حرام برای آنان موعظه می

های گذشته در میان خواب ارضای جنسی شده بودندآنان در شب

وامصیبتا ای خار کنندگان پاکی تن

بندوبارای لا وجودان بی

ایدشما به چه فکر کردید که شباهنگام جُنُب شده

چگونه ممکن است آدمی در خواب ارضا شود

،این از افکار فروخته شما به شیطان است

بندوباری و لذت است، به لمس است‌به بی

گونه شدیدچه کردید که این

که آب منی شلوارتان را خیس کرده بودزنانتان شمارا در بستر دیدند درحالی

مایه‌ای ننگ پرستان بی

دیدند چه؟اگر کودکانتان این را می

لرزید رو به حرام کرد و گفت‌که می‌یکی از مجرمین با سری پایین و درحالی

سرورم ما را عفو کنید ما خطا کردیم

حرام نزدیکش شد و در مسیر با فریاد خواند

عفو کنیم

بخشش تنها برای بزرگان است بر خاک بیفت و از حرم قدیس بخواه

کاران را پذیرفت‌ی توبه‌شاید که توبه

شدآنگاه همه به حرم خان نگاه کردند که حالا قرمز شده بود و هیجان را در نگاهش می شناخت

او آرام و طمأنینه رو به حرام کرد و گفت

پسرم خودت اختیار بخشش داری

کرده رو به مجرمین و حضارحرام ابتدا کرنشی در برابر حرم کرد و آنگاه با صدای صاف خواند

اید؟گونه آلوده و نجس شده‌چرا این

جان رو به او خواندیکی از مجرمین با صدایی آرام و بی

خورم‌به قدوست حرم خان، به بزرگی حر ایزدی و به والایی شما ارباب حرام، سوگند می که شیاطین ما را اغوا کردند

زنانی که از کنار ما فریاد زدند و ما را به تحریک به دنبال خود خواندند، زنانی که در حال ی چشمشان دیده‌ها، پاهایشان، قوزک پایشان، بخشی از ساعد دستشان، قرنیه‌بیرون رفتن از خانه شد،

خواندندآلود ما را به خود فرامی‌آنان با نگاهی شهوت

،به پشت بانی او دیگر مجرمان خواندند

،زنان

کنند‌اند، آنان ما را تحریک می‌آنان شیطان

،موی زن

،بوی زن

،راه رفتن زن

،صدای زن

،کننده است‌ی وجود زنان تحریک‌همه

تر بود رو به حرم خان کرد و گفت: سرورم‌آنگاه یکی از مجرمین که از دیگران مسن شد زنان در جهان نباشندکاش می‌ای

های برآمده در خانه‌حرم به ندای او گوش داد و در صدایش تصویر حریر را دید که با پستان زد، او خودش را درندای اونشست، حرف می‌آورد، می‌شد، غذا می‌رفت، خم می‌راه می هایش را فشار داد و خود را تکان دادفراموش کرد در او حلول کرد، برجانش دست کشید سینه

برخاست و فریاد زد

اندکدامین زنان شمارا تحریک کرده

شناسیدآیا کسی را می

آنان را به من معرفی کنید

،جماعت مجرم که حالا جریح شده بود هرکدام نامی را خواند

ای نزدیک خانه، مشتری درب مغازه تا آشنا، فامیل، خانواده و حتی‌زن همسایه، دخترمدرسه فرزندان

های آنان آمد و رو به برادرش خواندحرام به میان حرف

خواهم تا بافکر والای خود با راهکارهای الهی خودپدر بزرگوار قوم حریمیان من از شما می راهی برگزینید تا ما را از این غفلت و خاموشی رها دارد، ما را به راهی که حر ایزدی فرموده

،است هدایت کند

گونه خواندحرم از جای برخاسته رو به جماعت در انتظار این

کنم تا بیشتر خود را بپوشانید، بیشتر در خفا بمانید، به خانه باشید ومن شما زنان را امر می گاه با هیچ مردی سخن نگویید، حتی صدای پای شمامگر به همراهی مردان بیرون نشوید، هیچ کننده است، شما نائب شیطان بر زمینید و باید که مواظب خویشتن باشیدها هم تحریک‌در خیابان تا مبادا مردمان را بفریبید

...به بریدن‌اما شما مردان امروز شما مجرمان محکوم

بین چند باری نفسش را داخل داد و بعد با اکراه فراوان خوانددراین

...بریدن اندام جنسی خود هستید

گونه در خیالی آلوده اسیر نمانید و من بر تمام‌برید تا دیگر این‌شما خویشتن آن را می اند، هرگاه احساس نیاز و لمس، احساس شهوت و پستی‌خوانم که حر ایزدی فرموده‌حریمیان می به جانتان رسوخ کرد اوراد را بخوانید و خویشتن را زخم زنید

یا حر پاک

ات قسم‌تو را به پاکی تن و حرم قدسی

تو را به باکرگی حریر مقدس قسم

دهیم ما را از شر شهوت امان دارتو را به پاکی خاندان محرم قدیس قسم می

آلت ما را کوتاه کن

فکر ما را پاک دار

شعور ما را گسترش ده و نیاز را در وجودمان بخشکان

چیز برای تو و به اذن تو است‌همه

ترین است‌حر ایزدی جاویدان و بزرگ

یکی از اوراد مهم حریمیان بود و حرم این را خواند و به مردم یاد داد تا هرگاه شهوانی‌این های‌شدند و افکار به سراغشان آمد اول این را بخوانند و در انتها بخشی از بدن که بیشتر بخش ،های خود گسیل شدندگونه حرداد پایان یافت و مردم به خانه‌جنسی بود را خراشی دهند و این

ها را با سنگ ترکاندند برخی خودها بریده بود، دیگر چیزی در میان نبود، برخی بیضه‌آلت

ها بازهم تصوری شهوانی کردند؟آلت را با تبر بریدند و مجرمان بی آلت به فردایی در خانه

آیا دیگر توانی برای ارضا داشتند؟

آیا آب منی روی تختشان را پوشاند؟

آیا زنانشان دیدند که آنان در خواب ارضا شدند؟

ای نبود آنان در خیال ارضا نشدند؟آیا اگر نشانه

آیا به هیچ از جنس و میل و شهوت فکر نکردند؟

اگر کردند آیا حاضر به، به زبان آوردنش شدند؟

دانستدانست، او بسیاری چیزها می‌کس ندانست اما حرام همه را می‌هیچ

کرد و هرساخت دوباره آفرینش می‌کرد و باز می‌او هرروز خود را در اتاقش محبوس می جایگاهش‌رساند و برای او از بزرگی‌وقت از کارش فارغ بود خود را به نزدیک حرم می دانست و شادمان بود که‌خواند و هرروز حرم بیشتر می‌گفت، از والا بودن این پیامبر می‌می فرمانروای بعدی سوما را شناخته است

ی تمایز این بوددید اما نقطه‌ها را می‌مرد حرجاهی درون حرجاه بازم هر شب همان داستان گفتند، از تصاویر دیده‌پیالگی پیداکرده و باهم پیرامون این افکار سخن می‌که حالا چند هم های وفاداری ساخته بودند وها برای خویش حلقه‌دادند، آن‌وپر می‌بافتند و به آن بال‌ها می‌داستان شنیدند و این تکامل ادامه‌کردند و برخی می‌کردند، بعضی تعریف می‌در آن برخی موعظه می ها متفاوتی تقسیم شدندها از هم جدا شد و به بخش‌کرد تا درنهایت این حلقه

های‌ای که این اصول را از دیدن زنان برهنه تصاویر پستان در سقف تا کودکان و حباب‌عده ،در آب گفتند شنیدند و در پی حذف آنان برآمدند

جمعی که به دنبال شکار رفتند تا این امیال را پاسخ دهند که رهبرشان همین مرد حرجاهی لنگد، این راه درستی نیست، آنان‌ای که بدین اندیشیدند و فهمیدند جایی از کار می‌بود و عده گفتندمدام در جمع وفادارانه خود از این اشتباه می

شده شهوانی که در جای دیگری سربازاز میل ذاتی در درونشان، از این احساس سرکوب ،آوردمیزند و فاجعه به بار می

ها را کشت،هایی که پوست را چروکید، نفس را تنگ و سلول‌ها، فاجعه‌وای از آن فاجعه‌ای چیزباره ترکید مغز فرمان نداد ایستاد، همه‌یک‌ها نورون به‌تمام ارگان به تکاپو افتادند میلیون

ها در پی‌ایستاد و در جا ماند و این رکود، مردابی پدید آورد که جنازه ساخت، در میان جنازه هاها و برای جنازه‌جنازه

اند، مردمانی که با کفن به دنیا آمده و محکوم‌اینان مردمان درکفن مانده وزنده به گور شده اندبه مردگی در زیستن شده

ها با همین‌ها را چه کسی در کجا و برای اولین بار گفت، اما همتای این حرف‌دانم این‌نمی ها تاهای وفاداری حرجاه‌ام، در میان حلقه‌ای مختلف درجاهای مختلف شنیده‌گونه‌مضامین را به توانست فکر کند وها در حردان حرداد و هر جاهی که انسان بود و می‌ها در خانه‌در دل خیابان فکر کرد

ها آنان را دیدم، دیدم‌ای که برآمده در برابر این احساس ایستادند من بسیار شب‌اما در حلقه ای به بست نشستند، خود را حبس کردند، هر بار به هزاری‌روز را در میان خانه‌که چگونه تمام اش؟خواند را فروخوردند و ثمره‌وبیراه آنچه ذات درونشان می‌راه

کرد وخورد، تشنج می‌کرد، تکانه می‌دیدم که از احساس گناه مدام رعشه می‌او را می خورد و ازی مانده در وجود این پارادوکس را می‌کشید، تمام زهره‌دوباره دوگانگی را سر می ،ماندطعمش ذلیل و در جای می

من او را دیدم که شب را تا صبح خود را شلاق زد، در دستش خنجری گذاشته بود تا هر جا در میان هر مکان و با هر تن هر موقع احساس شهوت کرد کارد را فشار دهد دست را زخمی و به درد آرام شود، از یاد ببرد و پاک بماند، او تنش را پاک کرد؟

ساخت، او چیزهایی را ساخته بودپاک از جهیدن و حالا همیشه خونین بود، ذهنش مدام می که هیچ تن تاکنون نساخته بود، او تصویری داشت که در دلش با خون ارضا شدند، با خون های لذت تصویر کرد، او در جستار خون برآمده بود،پریدند، او تصویری از خون آمدن را به تن ،خورد، حالا ارضا شده بودشد، چاقو می‌مرد، تکه می‌اش می که قربانی‌او درحالی

های عصبی درون مغزش به حرکت درامدم ومانند یکی از سلول‌من او را دنبال کردم، من به کشید اوپیش برده است، او بو می‌ها را به‌ها در میان لوب پیشانی دیدم که برنامه‌در این راه رفتن در کودکی بود که از حردان بیرون آمده بود، حالا او نقشه داشت و من درکرد او دربه‌دنبال می ور بودم در قشر پیش پیشانی او دیدم که چگونه کودک را عور کرد، چاقو زد واو غوطه که نفسش به خرخرداد ارضا شد او روی زمین در حال جان دادن او، درحالی‌که جان می‌درحالی ها منفجر شدم و ترکیدم، من در حال‌ی آن‌ها شد من با همه‌افتاده بود دچار انفجار تمام نورون ای که هنوز جان داشت و من در میان آن‌ترکیدن آمدن مایع منی را روی جسد دیدم، جنازه

ام و مدام تصاویر راکره راست مغزش اسیر مانده‌ها در حال پرت شدن بودم و حالا در نیم‌عصب بینم‌می

ها بر شما بگویم‌ای که نخواهید از آن‌تصاویر زننده

خواهید بدانیدمی

،خوابگی با اجساد دیدم‌او را در هم

تجاوز به کودکان را دیدم، خونین کردن خویش و دیگران را دیدم

خودآزاری و دگرآزاری را دیدم

روز تمام جانشان رابینند که اگر تمام‌قدر می‌بینند، آن‌من در این قالب بیمار دیدم و بازهم می سازدزخمی کنند، بازهم تصویر می

های آنان تمام‌بینم، تمام عصب‌ها همین را می‌باورت نیست من تنها در میان افکار آن خوانند و همین مسیر ادامه کرده است، هر چه‌ها تنها همین را می‌های مغز و تمام نورون‌بخش های‌کافور وارد شد بلعیده شد و او هم به چندی به دست همینان افتاد حالا من در میان این رشته خواهد به‌گردد تا خود را جای دهد، می‌بینم که به دنبال سوراخی می‌عصبی تکه کافوری می ها به دنبال سوراخ‌ها در جاری شدن‌اندرون آن لانه کند، تمام کافورهای در بدن در میان رگ بینم‌ها می‌ها هر چه به اندرون آمده را در میان همین جستن‌هستند، تمام خیارها، ترشی

ام، این قوم حریمیان هر چیز را تعبیر بدین خواهند کرد،کرات دیده‌حال ندیدی اما من به‌تابه جنس به هم بودند و باهم شدند و باهم گفتند، تنها تصویر ساخته در پیش پیشانی دراگر دو هم کره راست در لوب پیشانی چیست؟نیم

اید؟ندیده

ام‌من دیده

زنند، دست به آلت، نه جای‌شوند، دست می‌بینند که به هم نزدیک می‌تمامشان آن دو را می خورند،های هم را می‌زنند، تنها لب‌دست می‌ها اگر دست بلند کردند، تنها به آلت هم‌دیگر، آن ها و جریان خون گذر کرده به اندرون‌گیرند، کافورهایی که از رگ‌تنها پستان هم را گاز می گردند تا خود را به اندرونش جای دهندهای عصبی نفوذ کرده به دنبال سوراخی می‌مغز و رشته بینندو آنان مدام همان تصویر را می

در میان حردان باری دختری برخاست، او در میان کلاسی که همه دختر بودند، معلم زن بود

ی مدرسه را زنان تشکیل داده و هیچ مردی در چند فرسخی آنجا وجود نداشت پرسیدو همه

شده است‌هایم بزرگ‌چرا پستان

،البته پستان را پستان نگفت

توانم بگویم اگر شما راپورت مرا به حرم خان بدهید احتمالاً مرا دارمن سوما هستم من می که صورتش به قرمزی لبو شده بود با سری پایین وهایش درحالی‌بزند اما او با اشارت به پستان صدایی لرزان با اشارت کوتاه و صدایی بم و نارسا گفت

...اینان چرا

که خود را میان گونی سیاه و زمختی بسته واش تمام نشده بود که معلم زن، درحالی‌جمله راحتی تکان بخورد اما تنها شانس کودکان این بود که‌توانست به‌شده ایستاده و نمی‌باندپیچی دیدند، دیدند که قرمز به رنگ خون با سیمایی دردناک گویی‌صورتش را از میان آن گونی می اند گفت‌تمام قدوست دنیا را کشته

خجالت بکش این چه صحبتی است

دانید اما من میدانم که او از فردا به چشم دیگری نگریسته شد، کودکان به‌شما نمی مادرانشان گفتند مادران در دهان کودکانشان زدند، گفتند با آن هرزه روابطی نداشته باشید، معلم دخترک را با نگاهی شرورانه همواره نگریست به پدر و مادرش گفت و پدرش با کمربند ها را به خودای او را امر داد تا هرروز سینه‌هایش را کوچک کرد، مادرش با تکه پارچه‌سینه ،بچسباند و صفت بفشرد، طوری که دیگر دیده نشود و مردان

فهمید، اگر این ندا را در برابر او داده بودند، اگر آن‌وای اگر مردان مثلاً مرد حرجاهی می کردهایش نزدیک می‌کودک دست را به اشارتی در برابر او به پستان

حرم خان از چندی پیش یکی از حواریون خود را که شباهت تصویری به خویشتنش داشت ی نزدیکان خودکرده بود و او را فحران نام نهادوارد دایره

فحران مسئول برقراری نظام اخلاقی حریمیان بود، او دستور داشت تا به میان سوما برود و ها و این خطاهااگر کسی از دستورات اخلاقی تخطی کرده بود را تنبیه بکند، این دست تنبیه ،حل بودچندبخشی بود، خطاهایی که با تذکر قابل

مثلاً زنانی که در میان فریاد کشیدن صدایشان آنقدرها هم خشن نبود

شدبخشی از خطاها که با تنبیه حضوری اعمال می

ای عناصر شهوانی‌ای این بود که فریادش ذره‌مثلاً زنی که تشخیص فرحان و دار و دسته اش ضخامت لازم را ندارد، این دسته رااش کمی نازک است، چادر و کیسه‌دارد، یا روبنده زدند، چند ضربه به صورتش یا تحقیرکردند چند باطوم به سرش می‌فحران و مأمورانش تنبیه می ترکلامی برای جرایم بخشودنی

جا اعمال‌کردند و همان‌تشخیص و اجرا با فحران و مأمورانش بود تنها خود تعیین می کردندمی

اوقات مأموران فحران خان، زنی را که آرام فریاد زده بود را درخب درست است بعضی گفتند نه‌گفتند دوباره فریاد بزن، آنگاه می‌گرفتند بعد برای تحقیر می‌ای خلوت می‌کوچه ،تر فریاد بزنی‌گونه نبود، سعی کن شهوانی‌این

،دوباره بزن

شهوتش کم است

خواهم خیلی شهوانی باشدجوری خوب نیست می‌این

ناله بیشتری بکن

بیشتر

گذاشت برود، اما برخی‌بخشید و می‌و بعد یک لرزش کوچک در بدن مأمور و او را می کردنددادند و هرزه خطاب می‌کردند، فحش می‌دیگر را با همان اشتباه با باطوم سیاه و کبود می

ها بودها که اگر کار جرم والاتر از این حرف‌ی آخر مجازات‌و اما دسته

،مجرمین را به حرداد معرفی تا محکمه درباره آنان قضاوت کند

جنس‌زدند، یا غیر هم‌شدند زیاد حرف می‌جنس به هم نزدیک می‌مثلاً اگر در سوما دو هم ،کردنداگر یکدیگر را لمس می

های هویتی مردمان را نگا کند تا کسی در سوما باها وظیفه داشتند تا مدام برگه‌حرگان ،ای حرف نزندغریبه

های بسیار داشت او وظیفه داشت تاکسی از مردان به سمت تفکیک شده برای‌فحران وظیفه ای که این تفکیک وجودونقل چه در هر نقطه‌زنان نرود، حالا چه در خیابان چه در وسایل حمل ،داشت، فحران خان دست توانمند حرم بود

اش گفته بودحرم چند باری درباره،

فحران، پدر و مادرم به فدایت شوند

ترین افتخار بوداین فدا شدن پدر و مادر حرم که جایگاهی قدسی داشتند برای فحران بزرگ رساندو او را به جایگاهی قدسی می

گفتخواند و از آرزوهایش برای او میحرم هرروز حرام را فرامی،

چیز با اراده او باشد وخواهد در سوما شکل دهد روزگاری که در آن همهاز فردایی که می ناپاکی برای همیشه از دنیای آنان پاک شود،

هایی کهای ساخته بود، پیشرفتحرام در طول این مدت ابداعات بسیار داشت، او ابزار تازه ترین فرد سوما کرده بود، همه او را به خاطر این نبوغ میستاییدند، او توانسته بوداو را بدل به مبدع از روزگار پیش خیلی تغییرات به وجود آورد، دیگر نیازی نبود حرنامه را مأموران به درب ها ببرند، یا جارچیان آن را بخوانند، حالا حرام دستگاهی تولید کرده بود که با فرستنده وخانه شد او با اینکرد حرنامه هرروز فرستاده میها تمام اطلاعات را منتقل میگیرنده، در تمام خانه شدجایی رساند که حتی حرنامه در روزهای مشخص برای اهالی خانه خوانده میاختراع راه را به ای داشتو بسیاری اختراع دیگر و حرم هرروز از او خواسته،

که به او چشمبرد و امروز حرم درحالیپیش میخواند را بهحرام بادل و جان آنچه برادر می دوخته بود و باهم تنها بودند، گفت

ترین انسان جهان هستیپسرم، تو لایق

دوست دارم دستگاهی بسازی تا به قدرت آن میزان تحریک این مردمان را بسنجیم، دیگر اتفاق افتادن نباشد، ما باید پیشگیری کنیمنیازی به،

حرام گفت البته سرورم امر کنید

خواهم دستگاهی باشد که با دیدن هر فرد به ما اطلاع دهد او تا چه اندازهحرم ادامه داد، می شده است اگر مقدار زیاد بود او را دستگیر کنیم، یا بتوانیم بدانیم چه کسی او راتحریک تحریک کرده است

سازیکرد او در ذهن در حال پیادهداد و تفکر میهای حرم خان گوش میحرام به حرف سرعت خود راها بهخواست این مدل را عملی کند و در انتهای صحبتاین مدل تازه بود، او می به سمت اتاقش رساند و مشغول کار شد

ها از آن روزها، بعد از گذر دردالت واما سوما همیشه آرام نبود، حالا بعد از گذشت سال های تازه آمده بودند، آنان گهگاه‌دوباره زایش میان مردمان روزگاران تازه بود، حالا که نسل ،کردنددرازی می‌ایستادند و زبان‌گیر می‌کردند گاهی در برابر این نظم قدسی عالم‌گستاخی می

خواهدمثلاً باری فرزندی در برابر پدرش ایستاد، او پایش را در یک کفش کرده بود که می ،با دختری ازدواج کند

الحال مدنظر پدر نبود و او را بر حذر داشت تا با این عفریته ازدواج نکند، از پسردختر معلوم اصرار و از پدر انکار درنهایت پسر دختر را گرفت و ازدواج کردند، پدر شاکی خود را به فحران ی‌خان رساند و فحران مشکوک شد، او چند مأمور گماشت تا حرکات پسرک را با همسر تازه ی دختر است‌خود در نظر بگیرند و دیدند او دیوانه

کند حتی فحران خودش دید که او به‌خوابد، او را لمس می‌ها در کنار دختر می‌او شب ،پستان زنش دست زده است

برخی میگویند مأموران او چند شبی پیش از آمدن خود فحران گفتند چیزی ندیدند و زده بود او را دستگیر کرد و به نزدکه پسر به پستان زنش دست‌درنهایت فحران آمد و درحالی ،اش تصمیم بگیرد اما عروسش را به حرم بدهدحرم برد، حرم دستور داد تا خود فحران درباره

فحران هم پسر را به پدر سپرد و پدر او را به عقد دختر برادر خود در اورد اما داستان بدین ی قصر حرم نشست و مدام نام همسرش را که فکر کنم‌جا خاتمه نیافت و پسر به پشت دروازه حوری بود خواند

کرد اما تاب نیاورد و سراخر فریاد زداول زمزمه می

حوری

حوری

ای او را گرفتند و به جرم نام بردن نام زنان درکه برای بار دوم فریاد زد فحران با دسته‌آنگاه کننده است حکم به بریدن زبانش دادندالناس که تحریک‌میان عوام

کنم، زخم‌کند سوزش شدید در نوک زبان احساس می‌چند روزی است که زبانم درد می گرفته به کوچکی یک ماش‌کوچکی روی زبانم شکل

تر از آن‌حتی کوچک

شوم و شوهرپرم، گاهی از درد آن سردرد می‌دردش آن قدر زیاد است که از خواب می

،اندحوری زبانش را بریده

که تازه بریده بودند چه؟او حال زبان ندارد، در آن روزهای اول آنگاه

او چه حالی داشت؟

دانم چه حالی داشت اما از زیستن او چیزی نگذشت که همتایانش بیشتر شدند مردانی‌نمی که عاشق زنان شدند

ها، این آب جریان داشت، در برابر این خروش هر چه کاشتند، هرحتی در میان همان کیسه مانند شیری که روی گازچه داشتند هر چه سد ساختند سدها را شکست و پیش رفت، به جا را به خود آغشته کرداش بود، دیری نپایید که سر رفت و همه‌گذاشتند و دربی روی قابلمه خواهد بیرون بریزد،های متورم مردمان سوما در حال ترکیدن است، پر شده و می‌حالا بیضه خواهد دریایی از آب منی بسازد که در میانش حریمیان را غرق کند و هرروز کسی در این‌می اش را در دست میفشرد و هر چه دران مانده را بیرون خواهدترکاند، بیضه‌میان خود را می ها در خیابان مانده است، دیگر هیچ سدی از درب‌ریخت، او در پی جستن و بلعیدن تمام صدف چیزها در برابر او توان ایستادن نداشت و او همه‌قابلمه تا سد بر رودخانه و پوست ضخیم صدف ،را پاره کرد

،گفت‌رفت و فحران این موضوعات را به حرم نمی‌تعداد مجرمین هرروز بیشتر از پیش می

،او پیر شده و نالان است

،ترها را نداردحرم خان دیگران طراوت پیش

چند سال حکومت کرد؟

وپنج سال و حال توانش تحلیل رفته است، اما دلیلش افزوده شدن سن نیست‌بیش از بیست گوید و بیشترچون خیلی پیر نیست، اما او تحلیل رفته و ناتوان است، فحران چیزی به او نمی مجازات را خودش در دل خیابان انجام خواهد داد

،ای ریخت تا بسوزد و بی سیما شودجا بر صورتش زهره‌اگر دختری پوشیه برداشت، همان

کردند یکدیگر راکه تلاش می‌اگر مردی دختری را خواست، هر دو را در کنار هم درحالی های بودنشان را از میان برد، فحران همه کارکرد تا روح قدسی حرم‌لمس کنند سر برید و نشانه نفس جنگیددار نشود، او خویشتن را وقف این جایگاه قدسی کرد و برایش تاآخرین‌قدیس لکه

شنیدی که باز در حال بازتولید وهایی از واژگان را می‌هرروز در هر جای سوما تو نشانه

،بازنشر بودند

خواندی خود در کنار بازی که آسمان را به زیر پای مسخر کرده بود می‌بازی، به روی تازه

کردندها بیرون زده بود مردم از یاد برده آن را زمزمه می‌عشق از دل پستوی لانه

گهگاه کسی در میان گفتنش از پستان گفت، از پستان مادری که مکیده است از پستان بدیلی که لمس کرده است‌زیبایی که دیده است از پستان بی

ها از لمس گفتند از بدن گفتند، از جان و تن گفتند و این اپیدمی در حال رشد بود فحران‌آن ها در هرها در بین تخت‌ها در دل خیابان‌جا حرگانی نداشت، در میان خانه‌توانی نداشت در همه توانستی این انتشار را بشنوی تنها کافی بود گوشت را تیز کنی و من‌جا که انسان بود، حالا می برید اگر زبان بود، دیگر زبانی نبودشنیدم، باری فحران آن را می‌شنیدم، هر بار ندایی را می‌می

بدیل در پیش‌برید و در این دریدن بی‌اگر دست بود اگر لمس بود اگر تن بود همه را می بود، لیک توان ایستادن نبود هر چه بر این سد کود پاشاندند ، کوه ساختند، خاک ریختند و ها فشرد ه و ترکیده شدچوب کاشتند بازهم آب از میانه بیرون جهید و راه باز در میان بیضه ای از عشق خوانده بود ترکاند صورتش پر از آب منی‌ی مجرمی را که واژه‌که فحران بیضه‌آنگاه ای قرمز برقدر صورتش را سابید تا لکه‌بار به حمام رفت، آن‌شد و چند روز هر ساعت یک بست و حال که چندی از آن روزگاران گذشته همه او را فحران لُپ گلی‌صورتش نقش خواندمی

تنهااما آنچه والاتر از تمام این واژگان و دردالوده کردن حریمیان بود لمس بود که دیگر نه در پستو که به میدان زید

اش در خیابان لب مرد دیگری راکه اولین بار دیدزنی با کنار زدن بقعه‌فحران درحالی هق و گریه را سر دادجا رو زمین نشست و با صدای بلند هق‌بوسیده است دیوانه شد، همان

صورت به آسمان برد و خواند

،بیندحر ایزدی تو را سپاس که حرم قدیس در بستر بیماری است و این روزگاران را نمی

،پروردگارا ما را از این هرزگان دور بدار و این زندار را آلوده بدین زشتی نفرما

ها فرمودند و تنها فرمایش را از میان‌ها در میان دردها در میان رنج‌فرمودگان در میان جمع ذات و آنچه طبیعت است خواندند به فردایی جهیدن هم در میدان بود؟

در خیابان نه در خانه بود؟

در حردان و در میان توالتی بود؟

در حرداد میان دو قاضی که هر دو باید مرد باشند هم بود؟

بینم، اما خب خودتان‌چیز را که نمی‌خواهید من همه‌دانم لا مروتان از جان من چه می‌نمی ،خواهید دید کمی ریز شوید و چشمتان را تنگ کنید

که سیمایتان همتای متفکران شد شاید متفکر شدید و در برابر دانستن از مقاومت‌آنگاه ندانستن سرباز زدید

خورد،های حرم خان دیگر مشتری نداشت کسی کافور نمی‌خوری‌اما من دیدم که شربت دادندجهیدند و در میان سوراخ ندا می‌خورد دوباره کافورها به سوراخی می‌کافور هم که می کردند، حالا کافورها در میان میدان شهر درخورنده را به جستنی همتای خویشتنشان دعوت می های‌زدند و به دور میله‌ها بیرون می‌ها از درون شربت‌حال رقصیدن شهوانی بودند، آن ها جماعت راکردند، آنان سوار بر بیضه‌خوری روی لیوان رقص شهوانی می‌شربت جا پرشده بود، تمام آبشخورها در حال فوران‌پروراندند، همه‌خواندند و به آیین خود می‌فرامی ای که غذا را زود پخته‌بود دیگر توانی برای بازایستادن در خود نداشت، صدای سوت قابلمه زد،است سوما را پر کرد، حرم خوابیده بود، فحران دوید و به سمت قابلمه رسید، زودپز نعره می کشید و فحران تا خواست بدو دستی بزندسوت می

ناگهان ترکید

تر کرد و حالا فحران‌های مانده درون خود را پس داد، صورت فحران را گلی‌تمام آب نگردای نصف پوست صورتش را کنده است به صحن سومامی‌که در میان حمام با کیسه‌درحالی ها، واژگانی که محصور بودند و به نهایش آنچه طبیعتشان بر آنان‌که پرشده از لمس کردن زایندخوانده را دوباره می

کس تنها و نالان به بالای سر حرم رفت، حرم که نالان بود، حرم که تب‌فحران ناامید و بی گفت‌داشت، حرم که هذیان می

چیز را به اختیار فحران گذاشته است‌او حالا چند سالی است که در بستر وامانده و همه

مثال، به آن قدوست پاک، بدان والایی‌صورت سرورش نگاه کرد، بدان زیبایی بی‌فحران به ،همتا، او مست نگاه حرم خان بودبی

کرد که حرم فرمودای او نگاه می‌به لبان قلوه

چیز مرتب است فرحان‌همه

چیز را شنیده بودآمد اما فحران همه‌زد و صدایش آرام می‌نفس می‌نفس

فحران نزدیکش شد و آرام گفت

بله سرورم

حرم خواند

تری‌خیلی خوشحالم که تو رادارم، تو از برادر هم به من نزدیک

،کردهای حرم نگاه می‌فحران به تکان خوردن لب

خوردچه باوقار تکان می

ها او را باوقارتر کرده بود، آنگاه آرام‌دید، این ترک‌او تمام خشکیدگی در لبان او را می چشمانش را بست و لبانش را به لبان حرم نزدیک کرد، زبانش را روی لبان او کشید و آرام لب پایین او را در دهان فروبرد

داد وها را فشار می‌شده در کنارش بود، آن‌هایش خشک‌حرم چشمانش را بسته بود دست خواست فریادتوانست فریاد بزند نه می‌هایش منقبض بود، او توانی نداشت، نه می‌تمام ماهیچه ،خواست، او تنها ماند، تنها لمس شد و هیچ نگفت‌بزند، او هیچ نمی

ی طولانی تمام شد و فحران برخاست حرم به او نگاه نکرد و فحران‌که آن چند ثانیه‌آنگاه گفت

دهید؟سرورم جاوید باشید و سلامت، اذن خروج به من می

حرم فرمود

مراقب خودت باش عزیزم

رفت گفت‌که هنوز به حرم خان چشم دوخته بود و عقب عقب می‌فحران درحالی

با من امر دیگری ندارید پروردگارا

نگریست خواندکه به چشمان فحران می‌حرم خان درحالی

همتای آنچه مرا دوست داشتی حرام را نیز دوست بدار و در رکاب او تا نها بمان، او را صدا خواهم با او حرف بزنم‌بزن می

که تعظیم بلند و طولانی کرد از اتاق بیرون رفت و پس از چندی حرام به‌فحران درحالی بالای سر حرم نشست

بلافاصله و با سرعت گفت

شدت خوب پیش رفته است، پروژه در حال اتمام است، این دستگاه‌سرورم، کارها به ... تواند انقلابی در تشخیص ما از تمایل بیافرینند ومی

داد که حرم با همان حال نزار و صدای آرام گفت‌او داشت ادامه می

خواهم با تو در باب موضوع مهمی سخن بگویم‌پسرم می

حرام پاسخ داد

امر کنید پدر مقدس ما

زودی خواهم مردمن تو را فراخواندم تا بدانی که من به

حر ایزدی این را به من فرمودند و من باید تو را بخوانم تا زین پس جانشین من باشی

تو باید شاه حریمیان بمانی و این مسیر پاک را ادامه دهی

دادکرد و توان زیادی نداشت اما مصمم به گفتنش ادامه می‌حرم سخت صحبت می

،پسرم تو جانشین من هستی و من باید این موضوعات را پیش از مردن به تو بگویم

کرد گفت‌کرده بود و به چشمان حرم نگاه می‌که بغض‌حرام درحالی

امر کنید حرم قدیس

خواهم‌دوراز چشم و رسیدن دست کسی بدان دفن کنی، نمی‌ی مرا در خفا و به‌تو باید جنازه کسی تن مرا ببیند، بدان دست بزند

حرام گفت:

کس؟هیچ

حتی فحران

حرم ادامه داد

توانی؟کس حتی فحران، تو باید به من قول دهی و این کار را خودت انجام دهی می‌هیچ

حرم با اشارت سر تأیید کرد و حرم ادامه داد

بعد از مرگم مگذار تا کسی وارد اتاق من شود، زین پس این اتاق برای تو است، بدان گوشه نگاه کن

با سر اشارتی به دیواری کرد، حرام برگشت و دیوار را دید، حرم ادامه داد، با فشردن این رود و تو به اندرون این اتاق راه پیدا خواهی کردکمه آن دیوار کنار می

ای که زیر توشکش پنهان بود را به حرام نشان داد و ادامه داددکمه

خواهم تا پیش از آن آنجا را ببینی به من‌ازآن وارد آن اتاق بشو، نمی‌بگذار تا بمیرم و پس تر شد و حواسی نداشتم وارد آنجا نشوی و کسی را اذن به‌دهی حتی اگر من حالم وخیم‌قول می تنهایی دفن کنی و مگذاری کسی به تن من دستی‌ام را خودت به‌ورود بدین اتاق ندهی، جنازه بزند

حرام مصمم رو به حرم خان گفت

دهم سرورم‌آری حتماً قول می

که نفس عمیقی بیرون داد ادامه دادحرم درحالی

حر ایزدی از تو راضی باشد و نگهدار تو بماند ای فرزند خلف من

ها تانام که از عمق روده‌چرخید. نه واژه، نه زخم، نه میل بلکه وزنی بی‌چیزی درونم می خواست چیزی‌زد، یا شاید می‌ای را پس می‌آمد. انگار بدنم داشت خاطره‌ها بالا می‌پشت چشم کس منتظرش نبودرا به جهان تحویل دهد که هیچ.

ها ازی تئاتری بود که بازیگرش دیر کرده باشد، اما صدای تپش‌پوست شکمم مثل پرده خواست‌ای که نمی‌زبان بود؛ هر پیچش، مثل واژه‌آمد. هر لرزش، مثل اعترافی بی‌صحنه می‌پشت به دنیا بیاید.

گیری بود. انگارهایم کوتاه شده بودند، نه از درد، بلکه از شرمِ چیزی که در حال شکل‌نفس شدکرد که نباید زنده می‌کرد، یا شاید داشت چیزی را زنده می‌بدنم داشت چیزی را دفن می.

ریزند و تنهاگذرند، از چشم نمی‌ها از دهان نمی‌و در آن لحظه، فهمیدم که بعضی مرگ کنند و در میان همین احساسات بودپایان زایش می‌درون دردی بی

که حرم مرد

گذار حریمیان به حر ایزدی پیوست‌حرم قدیس پادشاه و بنیان

نشست و مدام از او محافظت‌حرام در روزهای آخر عمرحرم، هماره بالای سرش می گذاشت کسی وارد اتاق شود و نزدیک او باشد، حرم دیگر توانی نداشت و مدام ازکرد، نمی‌می خورد صدایی نداشت و حرم چندین بار تحریک شد تا ملحفه را کناررفت، تکانی نمی‌حال می خواند، او را بربزند، او را لمس کند، بدنش را ببیند و حرم را در برابر دید، او آن را به خود می ، حرم مرد و تمام‌داشت تا به نهایت در میان همین افکار و با نگاه به اندام تکیده حرم‌حذر می ،شد

چیز را مهیا کرد تا او را به خاک بسپرند، به زیرحرم در دست حرام بود فحران شبانه همه ،قصر، معبدی ساختند و حرام را تنها گذاشتند تا حرم را به خاک برد و او را به خاک برد

هایش که مثل همیشه نامرتب بود، به‌به چشمانش نگریست که حال بسته بود، به ریش که‌پوستش که مانند همیشه زمخت بود، به تنش که مثل همیشه دردمند بود و در نها درحالی ،بدنش را به اندرون خاک کرده بود، تحریک شد و پارچه را کنار داد

ها او راخواست تا بجوید، او آمده بود تا بدین جستن‌زیرش دوباره لباسی بود، بازهم می ،دریابد و دوباره لباس را به کنار زد و بازهم لباسی بود

حرم خود را میان چندین لباس مدفون کرده بود و حرام همه را به کنار زد تا به سراخرش مانده است چیست‌دید آنچه از اندام او تکیده و لاجان باقی

،ها را دیدتمام زخم

،ها را بلعیدشده را خواند و تمام رنج‌های کنده‌ها را شنید، تمام پوست‌رد تازیانه

ریخت به حرام خواند تا او را رها دارد و حرام بازهم به تکاپوکه اشک می‌تن حرم درحالی ای بود او سدی تازه‌زد در میان آب انبار وجود حرم در پس جستن لانه‌در پیش بود، کنار می خواست و به نهاخواست او فرا ازآنچه تاکنون دیده بود از این قدوست بیشتر می‌ای می‌تازه ،آلتش را دید

،آلتی دردمند

گاه دردالت را ندید و تنها تصویرش را شنید و حال آلتی دید همتای تمام‌حرام هیچ ،دردالتیان

،هایی که ترکیده بودرنگ خونین پر از تاول و در نهایش بیضه‌رنجور سرخ

باره دید و این دیدن را درید، آرام نگاهش را از آلت دردمندیک‌حرام آنچه رنج بود را به

صورت خسته چرخاند و خواندبه

ای خواهم ساخت، دنیایی که به میانش درد توجهان را دگرگون خواهم کرد، من دنیای تازه زد وکه اشک در چشمانش دو دو می‌ی من، پدر قدسی و جاودان من و درحالی‌را نبینم دردابه دستانش را مشت کرده بود چرخید و چرخاند

بیرون جهید و خاک ریخت، با سرعت خاک ریخت، تمام بدن حرم خان را به زیرخاک ،مدفون کرد و او را در میان خاک رهانید و تنها گذاشت

حرم خود را به سمت دیوارها رساند او رفت تا آنچه بدان وعده دادند را دریابد و دریافت، ،دربازه را گشود و دیوارها را کنار زد

ای که حرم‌ای نشسته بود، در میان این دالان تو در تو در میان جهان تازه‌زنی آرام در گوشه کرد و حرام بدوگفت نگاهی هم نمی‌در میان دیوارها ساخته بود، او تنها نشسته بود، چیزی نمی نزدیک شد و خواند

کیستی

زن شمرده و شمرده گفت

ی خدا هستم‌ی لمس نشده‌معشوقه

ی خود غذایی هم دارید؟آیا برای ملکه

فصل سوم

داشتند و با دست و پای‌ای بزرگ بود که مجرمان را میان آن نگاه می‌در میان میدان حرداد دایره ها مدفون‌شماری از حضار گرفته بودند و آنان در میان این حصار نگاه‌بسته دورتادورشان را بی بودند

کمی دورتر و مشرف بر همگان صندلی بزرگ وجود داشت که پادشاه حرم خان فقید بر آن زدند و حال حرام خان بود که بر آن تکیه زده و ترسان بود، خودش را تا حد زیادی‌تکیه می تر و با ترکیبی کوچک‌جمع کرده و منقبض به درون صندلی خزیده بودبه نزدیک او کمی پایین تر صندلی دیگری گذاشته بودند، فریادهای حوری درون قصر خادمان را مجاب کرد تا صندلی را به کنار تخت پادشاه بگذارند، وقتی از حرام خان پرسیدند

چه کنیم سرورمان

او که کلافه و نگران بود با سر تکانی به رضا داد و صندلی را گذاشتند و حال در میان شود نشسته‌هایش است و صورت و موهایش دیده می‌صندلی حوری با چادری که روی شانه است

گونه‌توانست این‌تر بود و دوران سامان سوما در میانه بود حوری نمی‌شک اگر کمی پیش‌بی در برابر مردمان بنشیند و جولان دهد لیکن امروز روزگار آشفتگی است

با انتشار خبر مرگ حرم خان مردمان سوما دیوانه شدند، برخی از دانستن رفتن پادشاه و روز در خیابان خوابیدند، برخی از درد خودشان به خاک افتادند سروصورت دریدند و شبانه‌ولی قطار کردند، برخی از افسردگی در خانه ماندند و دق کردند وها را بر هم‌را کشتند جنازه های شهر به‌شماری از این فرصت استفاده کردند تا دنیا را دگرگون کنند، آنان در میدان‌بی هم‌هم جهیدند، دست همسران و دختران و زنان و همسایگان و مشتریان را گرفتند و بر روی‌روی پریدند، خیابان پرشده بود از مردمانی که در حال جهیدن بودند و فحران دیوانه شده بود، به ناموسان راآمد و با لشگر زرهی خود، مزدوران و خودفروختگان، هرزگان و بی‌خیابان می که جریح تر بودند را به شلیک‌بست، آنان‌کرد، به ترتیب همه را به باطوم می‌وقمع می‌قلع زد، من صدای یکی از مأموران او را بارها درکشید فریاد می‌برد، قداره می‌درید، چاقو می‌می

کرد، بر رخت‌کرد، از خواب تصویر می‌داد، از جنس، تحقیر می‌ها شنیدم که دشنام می‌خیابان
،بلعیدها را می‌کشی تمام نفس‌کرد و هر بار او بود که در پی نفس‌ها تکفیر می‌خواب

ها نبود، جماعتی که باهر چه فحران و افرادش کردند توان بازایستادن این جماعت در خیابان قدربلعید و آن‌های بادکرده در پی کافور بودند، کافوری که آنان را به درون خود می‌بیضه
،های قصر هم لرزیدجا را پر کردند که دیوارههمه

کرد اما فریادپیچید، حرام خود را در اتاقش زندانی می‌صدای آنان در گوش حرام می جهیدند گهگاه فریاد تغییر سرهم می‌شنید، آنان والاتر ازآنچه در خیابان بر روی‌مردمان را می دادند، من خودم بارها ندای مرگ بر حران، حریر، حرام، حریم، حرم و هر چه حری داشت‌می شک حرام هم شنید، او شنید و خود را در میان اتاقش دفن کرد، مدام از ترس به‌را شنیدم و بی
،پیچیدخود می

وجور کرد و سامان یافت‌حوری از اتاق مخفی حرم که بیرون آمد بعد از آنکه خود را جمع
رفت‌به نزد حرام می

زد، او همتای حریر خود را آزاد و رها درصورت می‌ای به‌ای بر سر داشت نه برقعه‌او نه کیسه گشود و حرام در میان وحشت واش را به روی حضار می‌های برآمده‌نشاند، پستان‌برابر حرام می
خواندهای او را ندید و تنها شنید که می‌نگرانی حتی باری سینه

تو باید دنیا را تغییر دهی

تو باید منجی مردمان باشی

راهی است‌راه حرم راه به بی

راه به نابودی است

دنیا تازه شده است

ها است نوها و کشف کردن‌ها، همتای آنچه ذهنت در پی ساختن‌تو باید همتای این جستن
شوی دنیا را نو کنی

شنید، مدام صدای او را شنید و این تکرار در گوشش زبانه کشید وخواند و حرام می‌او می
فحران فریاد زد

،ها در پی نابود کردن ما هستنداین

کنندکشم، بازهم ادامه می‌شوند، هر چه می‌ها تمام نمی‌ناموس‌بی

ها را سرورم‌تا کجا بکشم این

حرام به حوری نگاه کرد و حوری گفت

باید همه را عفو کنیم، باید حرام خان دنیای تازه را تصویر کنند

میلی و اکراه رو به حرام کرد و گفت، باید همه را در میدان شهر به تیر ببندیم،فحران با بی اید که ما را کمک کندای نیافریده‌حرام خان شما دستگاه تازه

های ساخته و نساخته در خیالش فکر کرد، دستگاه بدل کردن مردمان به‌حرام به انبوه دستگاه اطاعت گران

سازی افکاردستگاه یکسان

شکل کننده انکاردستگاه یک

دستگاه میل برنده و بی افتخار

هایش مماس باکرد که حوری در حالی به او نزدیک شد که سینه‌ها را دوره می‌دستگاه صورت و چشمان او بود آرام گفت

توانی‌حرامم تو می

توانی‌تو اگر بخواهی می

کردهای حوری بود و به چاک آنها نگاه می‌حرام چشمانش رو سینه

ای بتواند مردمان نافرمان را به اندرون ببلعد و در خوداگر دستگاهی بسازد که با حفره ای بسازد تا مردمان بپوشند و بدانند چه؟بخوراند و از خون و پوست و گوشتشان جامه

فحران گفت ارباب دستور چیست

که لبانش را به گوش حرام چسبانده و زبانش را باری آرام به آن زد گفت‌حوری درحالی

ایم، ما در کناربگو در حرداد مجرمان را گردآورد و ما امروز در میدان همین حرداد نشسته ها زانوشماری از مجرمان در میدان حرداد در برابر آن‌حرام و حوری در بالای سن ایستاده و بی اندزده

خواندی آنان فحران ایستاده و بلند می‌در پیش همه

اندناموسان و مزدوران شیطان‌ها قوم الظالمین، بی‌این

حرم خان قدیس

کردند، حتی برخی از مجرمان هم اشک در چشمانشان جمع شدهمردمان های های گریه می بود

گیر را ندیدند، ایشان ندیدند که ماپروردگار ما، ولی و شاه ما از دنیا رفتند و این خفت دامن ایم‌کاران تنها ماندهبا این لواط

بعد روبه حرام کرد و خواند

نعمت ماسرورم، ولی

این مجرمان از نگاه تا لمس از دست تا پستان از لواط تا مساحقه، از زنا در میدان تا زنا با ها قوم الظالمین هستنداند، این‌محارم همه را کرده

خواهم تا همه را به دار بیاویزید و جزا دهید تا این حریمیان از عذاب‌من از شما سرورم می الهی در امان بمانند

آنگاه همه در انتظار حرام بودند و حرام در صندلی بیشتر خود را غرق کرده بود و با چشمانی ،کرداز حدقه بیرون زده به میدان نگاه می

اش برخاست و گفت‌ای گذشت تا حوری از صندلی‌چندثانیه

سرورمان حرام خان قدیس

هیچ فرار و پروایی‌هیچ فریاد و خشونتی بی‌مردمان از شنیدن صدای زن در میدان بی ای رفته بودند که ندای او رادمید، همه به خلسه‌شده بودند و صدایی از ایشان بیرون نمی‌خشک ،شنیدنددر آسمان می

حوری سوار بر دوش حریمیان بر آسمان بود، آنان به دور او نشسته و با دهان بازمانده به او نگریستند و حوری ادامه دادمی

،ایشان تا آخرین روزها در کنار بستر حرم قدیس بودند

حرم خان ایشان را امر کرد تا دنیا را دگرگون کنند

دیدند که حال چادر از سرش افتاده بود و از زیرمردم با دهانی باز، داشتند حوری را می هایش‌شد، قدبلند و کشیده بااندامی تراشیده و لباسی کوتاه و چسبان که سینه‌چادر زنی دیده می را سفت به خود فشرده بود، مردمان با دهانی باز و چشمانی از حدقه بیرون زده رقص حوری را بر

دیدند و محصور او شنیدند که خواندها می‌فراز آسمان

جهان سوما در حال تغییر است

این دنیا را لرد خواهد ساخت

آنگاه حرام را نشان داد و حرام کمی به خود آمد و از جای برخاست

دستانش زد و او را لمس کردبه‌حوری دست

ها مانند میخ درها در میان حضار در میان انبوه توده‌مردم به دیدن لمس آنان در میان نگاه ،زمین رفته بودند

کشید، من چند باری فکر کردم جماعتی از آنان در این گیرودارفحران حتی نفس هم نمی که بدن آن دو به هم چسبیده بودمرده است اما حوری حرام را به نزدیک خود آورد، درحالی گفت

لرد ما

سرورم

دنیای ما را شما خواهید ساخت آنگاه در برابر دیدگان حضار خشک مانده لبانش را روی های حرام گذاشت و شروع به بوسیدن کردلب

هایشان درکردند قلب‌حرام چشمانش را بست و در این خیال رها شد و مردم احساس می حال ترکیدن است در میان همین حال و هوا بود که یکی از مجرمان فریاد زد

ها خودشان از ما بدترنداین

...ها خودشان باهم‌این

حوری صورت چرخاند و با سیمایی خشن و عصبانی فریاد زد

گستاخ نادان دهانت را بشوی و سخن بگو

حرم قدیس پیش از مرگ مرا به دستان حرام خان سپردند و فرمودند زین پس حر ایزدی ما را بخشیده است

توانیم یکدیگر را لمس کنیم‌اند ما می‌حر ایزدی فرموده

حر بزرگ فرمان به جهیدن دادند

حرام که مست لبان حوری بود چند باری خود را نزدیک به حوری کرد و حوری با دست بدن حرام را لمس کرد و آرام به گوشش خواند باید بخوانی از تغییر

از تغییری در لبان من در اتاق من

،در شبی که من با تو خواهم بود

کرد تا نهایش‌کرد و او را تعقیب می‌کرد، به حرکاتش نگاه می‌حرام به لبانش نگاه می صورت حوری انتظار را دید و رو به جماعت فرمودبه

ندای من ندای حوری است

حوری من است و من حوری هستم

آنگاه از صحن و درب پشتی که وجود داشت بیرون رفت و حوری در فراز تنها ماند

خواست تمام‌خواست زمین را بکند و به درونش لانه کند، می‌فحران دیوانه شده بود، می خواست با دستان خود حوری راصحن حرداد را به توبره بکشد و همه را از زیر تیغ بگذراند، می کردخواندم مدام همین را تکرار می‌تکه و پاره کند، من مدام زیر لب او را می

هرجایی، هرزه، هرزه هرجایی

کرد اما فرمان آخر رسیده بود و طاعت گران ارباب خود رااو این ورد را تکرار می تراش‌شناسند، این خرقه به تن حوری نشسته بود، از تن حرم به حرام و حرام به تن خوش‌می هایتان بخوانید تاحوری کرد و حال حوری رو به جماعت مجرمان خواند بخوانید از رنج خداوندگارمان حر بزرگ بداند و لرد ما بشنود و فرمان جاری کند

یک قطار در کنار هم ایستادند و خواندندبه‌مجرمان یک

خوردصورت حضار و حوری می‌ها به‌مانند گلوله‌جملات به

.شودکردم میل از پارچه رد می‌کردم، چون فکر می‌زیرم را عوض می‌من هر شب لباس

،من قبل از خواب پنج بار خودم را شستم

.کردم بدنم نجس استاما بازهم حس می

،کردم‌کرد، انگار باید فرار می‌من وقتی کسی نگاهم می

.شوم‌کردم دارم تحریک می‌چون فکر می

دانم برای چه باید بدنم راام، چون نمی‌ها از تخت بیرون نیامده‌من شش ماه است صبح

حرکت بدهم.

مثال در هر جا که فکرش را بکنی‌من درد دارم، نه در زخم، بلکه ممتد و بی

.کنم بدنم اضافی است‌شنوم، حس می‌ی دیگران را می‌من وقتی صدای خنده

من وقتی بدنم خواست، در برابرش ایستادم و در این جنگ او مرا به زمین زد و کشته است

،ام‌چیزی حس نکرده‌هاست که هیچ‌من سال

دانید احساس چیست؟آیا شما می

من هرروز با تیغ بدنم را بریدم با شلاق خونین کردم و شب بازهم بالای سرم بودند، تمام های آویزان، تمام تصویرهای لرزان‌پستان

شد، اگر حرکت‌افتاد، اگر او بلند می‌زد، تمام تنم به رعشه می‌من وقتی پدرم فریاد می آمد چه؟کرد اگر به سمتم می‌می

من هر وقت در حرجاه بودم تنم سرخ شد و لمسی تنم را گزید اما کسی رد این تازیانه را ندید و باور نکرد

جا صدا وها و در میان تنگ دان ها من همه‌ها در میان سوراخ‌ها در میان خیابان‌در میان دالان ها را شنیدم و در گوشم طنین انداخت‌ناله

خواند و آنان در میان‌من شنیدم و بارها دیدم که حر در میان حرجاه حریمیان را فرامی کنندها تمام زندگی را دفن می‌حباب

دانم اصلاً دیگراگر زن بودم، اگر مرد شدم، اگر جنس نبود تن شدم چه در کمینم بود، نمی منی در کار نیست من چیست؟

دانید؟شما می

اید؟درد بیضه را تحمل کرده

اید؟آیا تاکنون از این درد به خود پیچیده

اندآیا از انفجار و احساسش تمام ارگانهایتان بیکار شده

ایدآیا از رنجش توأمان این دردها بر خویشتن وامانده

اند که برای جراحیدن به میانه است‌لبانم طعم خار دارد، بر رویش با خار تصویری کشیده

شد و خواندشنید و سراخر بیرون‌حرام پشت درب ایستاده بود و نداها را می

ی شما آزادیدهمه

ای خواهیم داشت جهانی که پادشاهش لرد است و در آن جماع‌ما از امروز جهان تازه جهیدن و سکس آزاد است

توانید بجهید که خداوند با جهندگان استبروید و تا می

زدندمجرمان و بیشتر حضار فریاد شادی سر دادند و نعره می

زنده بار لرد

زنده بار لرد

حتی برخی ندا دادند پاینده باد حوری

حوری به سمت لرد آمد و دستش را به روی شلوارش از پایین به بالا کشید و آنگاه با چرخشی خود را از پشت به او چسباند، باسنش مماس با آلت لرد بود و لرد این لغزش را حس شناخت این جهیدن در وجودش را لمس کرد و آرام به گوش‌کرد، این خزیدن تنش را می‌می حوری گفت

کردحرم با تو چه می

چیز رالرد تمام قدرت را به دست گرفت و حال پادشاه بلامنازع سوما بود، او باید که همه کارها را با نظارت‌آورد او تمام‌ای را پدید می‌ی سوما نظم تازه‌داد و حال در دنیای تازه‌تغییر می برد و حوری دیگر حوری نبود او ملکه اِرا بودو همفکری حوری پیش می

خواندند و فحران در این مسابقه برای تغییر، عاصی و کلافه بود،همه او را با این نام می رفت که حالا اتاق لرد بود و با ناله نام حرم خان راهرروز به پشت درب اتاق حرم خان می خواند، تنها او نبود بسیاری از مردم سوما آنان که وفادار به حرم بودند، نام حر ایزدی را مدام‌می فرسا عبور کنند وکردند، در پی طریقتی بودند تا از این رنج جان‌خواندند، مدام ناله و مویه می‌می بیشتر کارشان ناله کردن بود، قدرت برای لرد بود، او صاحب این دنیا بود و حال سوما در ،ی تغییر بودآستانه

ها در برابر اتاق حرم‌ها به انتهای تمام خود را به حقارت زدن‌فحران به انتهای تمام ناله کردن ،خان نشست و در روزی در کنار لرد ایستاد

پیش بردلرد او را خواند که باید خویشتن را تغییر دهد این خرقه تحجر را برکند و دنیا را به

او خاطر نشان کرد که حرم پیش از مرگ تمام این دستورات را به او داده است حر ایزدی به او فرموده است و باید که فحران اطاعت کند و اطاعت کرد

چه کسی توان ایستادگی در برابر حر ایزدی و فرمان حرم خان را داشت که حالا نایب او را داشته باشد و نداشت و حالا حرامیان تمام قدرت را به دست گرفتند

ی در قدرت گذاشتنداین نامی بود که عاشقان حرم خان بر این طایفه

بازار میل بر پا بود، حالا بازاری به میانه بود تا در میانش هر که هر چه از میل در ذهن دارد را پیش برد و برای خود کند، در این میان هرروز بر پاسداشت این میل افزودند و آن را به‌به ها به نزد جهیدن بودترین ارزش‌والاترین کالا در میان دنیای سوما بدل کردند، حالا باارزش

ها، روایات بسیاری خلق شد و خوانده شدها، داستان‌نقل

،ام‌ها را شنیده‌باورت نیست من تمام این

من شنیدم که گناه اولین و حقیقتش چه بوده است

شده خود ملکه همان‌حضرت حق منظورم همان حر ایزدی است ایشان به بندگان تازه خلق هم بجهید آنان هم برای جهیدن به میان جنگلی رفتند تاحوا و حریم سابق امر فرمودند به روی شیطان لعین ظاهر شد و بر آلت حریم سوار شد و آن را از کار انداخت، هر چه حوا تلاش کرد، دست کشید و التماس کرد افاقه نکرد و حر ایزدی نالان و نادم هر دو را از بهشت اخراج کرد تا بروند و راه جهیدن را بیاموزند و ما امروز در سوما در حال آموختن همین روش جهیدن هستیم هایی که شباهنگام بازخواهد شدها و لانه‌ها خانه‌ها کوچه‌در میان بازارها خیابان

ها را لرد به همراهی ملکه افتتاح کردنداولین این خانه

دور زمانی بود که این ایده را مطرح کردند

این بار فحران در میان اتاقک کنفرانس که لرد آن را طراحی کرده بود گفت

ها که ما در دلش دستشویی داریم باید در شهر هم دستشویی داشته باشیم‌همتای خانه

حوری به فحران نگاهی کرد و گفت

ای ادامه بده‌آفرین عجب حرف سنجیده

کردم‌فحران گفت بله ملکه عرض می

به نظرم، ما باید جایی را در سوما در نظر بگیریم تا در دل آن مردمان بتوانند خود را خالی

مانند ادرار و مدفوع نیاز جنسی و آب منی را نیز خالی کنند، ما نیاز به دایر کردن‌کنند، به هایی برای این کارداریم‌خانه

لرد گفت

کنیم من خودم برنامه‌عالی است ما باید این ایده را سراسری کنیم باید به تمام سوما پخش کامل این توالت عمومی را خواهم چید

حوری گفت توالت عمومی خوب نیست نامش باید حسی را در دل مردمان بیدار کند، حسی همتای آغوش کشیدن و لمس کردن، مانند دست بردن و بیدار کردن، مانند خیس کردن و شکار کردن

کرد که گفت‌حرام لرزش و لغزش و خزش را در خود احساس می

چه چیزی مدنظر تو است حوری

کرد و در میان آن زبانش را به آرامی بیرون‌که لبانش را آرام از هم باز می‌حوری درحالی آورد، کوتاه و کم گفت‌می

ی خیس‌فاحشه

حرام چشمانش ثابت مانده و بدنش داغ شده بود که فحران گفت

خانه عالی است‌فاحشه

ی سراسری سوماخانه‌بگذاریم فاحشه

حرام به خود آمد و گفت

ها خواهیم ساخت، توالتی‌خانه‌های سراسری در تمام سوما برای این فاحشه‌عالی است ما شعبه برای خالی شدن مردمان سوما

،ام‌و حال من در کنار ملکه و لرد در برابر این بنا ایستاده

هایی در من‌چیز در حال ریختن است، انگار ساختمان‌کنم همه‌از درون وجودم حس می باره ریختن اعضا وباره ریختند هر از چند گاهی چیزی همتای یک‌حضور داشت که یک ،بینم‌کنم و می‌جوارحم را احساس می

است‌این بنا ویترین بزرگی در خود دارد که سراسرش شیشه

غایت کوتاه تقریباً هیچ، او در حال‌در میان شیشه زنی بالباسی تنگ چسبان و کوتاه، به

کشد وچسباند، لبانش را به ویترین می‌هایش را به شیشه می‌مالاندن خود به دیوارها است، پستان بر زمین آلات و ادواتی همتای آلت مردان وجود دارد، در کنارش زنان دیگر و حتی مردی هم ی آنان در هم لولیدن است، مالیدن است خوردن و آشامیدن است، حتی فحران‌هست، وظیفه بینم و به رفتن ملکه و لرد به همراهی به‌گفته برخی اوقات جهیدن است و من این ویترین را می روم‌تو می

های بزرگ به روی پیشخوان گذاشته و آماده است وجودپیشخوانی بزرگ که پیرزنی با سینه ،دارد

هایش بزرگ و افتاده است اما روی پیشخوان بهتر از آن ترکیب ناخوش حال است‌سینه ها را مخفی کرده، تن پیرزن چروکیده است اما بازهم‌ها را گرفته و نوک پستان‌بندی رو سینه شاید کسی توالت شدیدی داشت و سریع رفت و آمد، اما نه فحران فرمود

جناب‌عالی

این زن مسئول پذیرش مردمان است

یعنی خودش توالت نیست؟

سنگ توالت است؟

کند؟نقش سیفون را ایفا می

دانم اما هست با همان ترکیب نا ترکیبش‌نمی

های بسیار که در هرکدام زنی ایستاده را میبینی که به درب تکیه داده‌در دورتادور بنا اتاق ،است

خورد و گهگاه‌کشد، موز می‌مالد، زبان بیرون می‌نیمه برهنه در حال مالیدن است، خود را می آشامدمی

هایی در آن آویزان است، دور تا دورای دوار است که میله‌به صحن اصلی و در میان بنا دایره خورند،کشند، میله می‌اند و در میان صحن زنانی عور خود را به زمین می‌صحن را صندلی چیده چیز اینجا برای خوردن و بوییدن و لیسیدن و جهیدن است،خورند، همه‌زنند و شلاق می‌شلاق می ای باد نکند تا اگر پر شد خالی شود و این فاضلاب را پراینجا را لرد افتتاح کرد تا دیگر بیضه کند

ها را ساخت و امر کرد تا تمام خروجی این ساختمان از منی‌حرام خویشتن بنای این ساختمان

،در مخزنی تلنبار شود

،انجا را بانک منی و بعدها بانک اسپرم نامید

ی زایش و تولید همتای وجود او است، در پی کنکاش و خلقاو باور داشت که این مایه کردن، او این آب را، آب حیات خواند و دانست او همان آب در جریان است و بدین طرح فاضلابی در نها پدید آمد ازآنچه در مردمان سوما مانده بود و در توالتی خالی کردند

دید،ها را هم می‌ها، حتی آفتابه‌ها چاه‌ها سیفون‌چرخید تمام سنگ‌حوری در میان توالت می او از دل آنان چندی را برگزید و به نزد لرد آمد

که از روی لباس آلت حرام را گرفته بود گفت‌درحالی

خواهی عشقم‌های دیگر نمی‌برای خود بازیچه

خواست در آغوش‌حرام و تورم وجودش و ضربان شدید قلبش او را از نفس انداخت و می او غش کند که ملکه خواند

پسندی‌ام می‌ها را آورده‌برایت این

سیما و متفاوت‌چهار زن بودند خوش

یکی با موهایی خرمایی و پوستی گندم گون

دیگری با موهایی مشکی و پوستی سبزه

دیگری باپوستی سفید و موهایی طلایی

مانند شکلاتی تلخو آخری با موهایی مشکی و پوستی سیاه و به

هایی برآمده و صفت و چسبیده بر آسمان،تمام زنان تراشیده و محصورکننده بودند با پستان که‌ها را تراشیده بودند و حرام با دیدن هرکدام درحالی‌تراش، آن‌هایی بزرگ و خوش‌باسن داد و گفت‌آلتش در حال ترکیدن بود نفسی قورت می

هر چه تو بگویی عزیزکم

های ما خواهید بود بعدحوری آلت حرام را رها کرد و به دخترها گفت برویم شما عروسک چشمکی به حرام زد و آرام گفت

توانیم بکنیم کارها که می‌ها چه‌شب

فصل چهارم

برداشت سوم

صدا دوربین حرکت

هایی بزرگ و در حال انفجار زنی را محاصره کرده‌پوست با آلت‌هشت مرد تنومند سیاه بودند، زنی سفیدپوست با موهایی طلایی و اندامی کوچک، قدش کمتر از صد و پنجاه سانت بود و اندامش نارس و کوچک بود و مردها هرکدام بخشی از بدن او را محاصره کرده بودند، کردلای تن آنان اسیر و درمانده به من نگاه می‌تنش در لابه

سوما

سوما مرا دریاب

آلود بود، یکی از مردها مدام باکردم که متورم و خون‌هایش نگاه می‌من به نوک پستان کرد، دیگری با فشار زیاد آن را فشارزد و بیشتر آن را خونین می‌ضربت محکم به رویش می مردگی را بیشتر و بیشتر کرد، یکی از مردها صورتش را در دست گرفت وداد و خون‌می زد و من‌گلویش را فشار داد، در همین حال دیگری آلتش را در دهانش کرده و بود زن اوق می خزید و مانند کرم خودش را ازکه روی زمین می‌شنیدم، او درحالی‌های توأمان تنش را می‌ناله ای با بیل به بالای سرش ایستاده بود، به تنش‌آمد که دیوانه‌کرد به سمتم می‌خاک بیرون می خوردند و جان‌های شدیدی می‌ها، تکانه‌زد، کرم دو تکه شد و مرد خندید، تکه‌ضربه می گفتند سومادادند، در میانش مدام می‌می

،خواندندصدا نبود آن تن دو صدا داشت و هرکدام می‌حال یک

سوما

و من بازدیدم که یکی از مردان با بیل او را دوباره تکه کرد، تکه شدنش را دیدم و این درد دوباره تکرار شد و صداها بیشتر شد، حال کرم خاکی ما، به هزاران تکه بدل شده و هرکدام خواندندمی

سوما مرا دریاب و نجات بده

اندام میان مری تا نای من در حال انبساط است، گویی من تا چندی‌از حجم صدای آنان تمام دیگر منفجر خواهم شد و چشمانم به رنگ خون بود همتای او که حال روی تخت خوابانده شده باره به‌یک‌اند، او در حال پاره شدن است، کارگردان به‌جایی از تن او هجوم برده‌و هر تن به صحنه آمد و صحنه را کات دادمیان

زن در میان جهیدن در دل آلت جنسی و به میان رنج بردن به چشمان کارگردان نگریست و چیزش در میانه بود، از او چیزی را برای خویش‌دیگر چیزی برای مخفی داشتن نداشت، همه چیزش برای عموم بودنگاه نداشتند و همه

آری عموم دوست داشتند، آنان سکس با کودکان را هم دوست داشتند و او همتای کودکان وچندساله بود ترکیبش‌بود، قانون نگذاشت که کودکی در این برداشت باشد و او که بیست ،مانند کودکان بود و عوام را سیراب کردبه

که در ردای کارگردان جمع شده بودند امر دادند تا بیشترانی زنی را پاره کنند،عوام درحالی های‌آنان عاشق پاره کردن بودند دیگران زیست آرام را خوش نداشتند و دلشان در ساختن راه ،تازه بود

،کارگردان گفت

ضجه بزن

،خواهم گریه کردنت در فیلم باشدمی

کنندخواهم احساسی به مخاطب منتقل شود که به تو تجاوز می‌می

،خواندندآخر مردم تجاوز را هم دوست دارند، عوام بر دوش کارگردان مدام می

روی صورتش توف کند

دردهانش بشاشد

بدنش را خونی کنند

هایش را پاره کنندسوراخ

،شنید از آن بیشتر را هم شنید و به ندایی دوباره حرکت تکرار شدکارگردان همه را می

که مردها او را با همان بیل در خاک کرده واش در میان خاک درحالی‌پاره‌بدن پاره خواند و من از آنجا دور شدم، فرار کردم‌کردند بازهم مرا می‌گور می‌به‌زنده

اش‌در اتاق ساخت آن فیلم پورن و آن مردان و زن لاجان نبودم و دنیای سوما حال همه جهیدند، جهیدن راکشیدی بازهم بودند و مردمان می‌ها بود، به هر نقطه که سر می‌همین ساختن داشتند، آنان به پندار و کردار و گفتار به جهیدن درآمدند و جهیدن رادیدند و جهیدن را می‌می ،خوانندبینم که مدام مرا می‌های رنجور آنان را می‌اند و من ندای نالان تن‌ستوده

اند تنها صدا رااانداز است خویشتنشان از فریاد خویش نشنیده‌ندای سوما در تمام شهر طنین ام، ندای سوما مرا کر کرده است و در ریسمان تنم نفوذ کرد، به هر پلک تصویرمن شنیده ،ها مرا در خود خوانده است‌ای در برابرم بود و دوباره تمام کابوس‌تازه

ام، به پشت میزها مردها راها شنیده‌دیدم و مالاندن خود را به شیشه‌ها زنان را می‌در ویترین ریزند، گاه پول گاه آب‌لرزانند و اینان می‌اند، آنان می‌های پستان آویزان را خریده‌دیدم و زن ،خورندگاه خاک و زنان بازمی

اند، روزی در دست آنان‌کارگردانان، بازیگران و عوامل در انتظار دهان و دستان عوام نشسته مانندای بی‌انتها خواسته‌اند، هرروز به حرصی تازه از خواستنی بی‌انتها را خوانده‌است و آرزو بی اند، اگر خواستند تصویر از پیرزن و پسری کم سن و سال باشدخواهند و آنان اجابت کرده‌را می ،ها تصویر در برابر است‌به ندای آرام آنان از حرص و طمع، تا خواستن

ای زن و تنها یک‌اگر به دو مرد و زنی قانع شدند، اگر دو زن و مردی خواستند، اگر عده ای مرد و تنها زنی در میانشان را ندا گفتند، اگر کودکی خواستند اگرمرد را پسندیدند، اگر عده درد و مرگ و بلایی را پوشیدند در تن رنجورشان میان خاک تصویر خواهد بود و ندای خام در گلوی آرام آنان سوما را در خود خفه خواهد کرد، من بیرون جهیدن خاک از دهانشان را انداز است که ما را بدین طریقت ناکامی فراخواند وبینم و دوباره این ندا در گوشم طنین‌می که‌پوست درحالی‌بیشتر در این منجلاب غرق کرد و به آخرش دختر از زیر هشت مرد سیاه صورتش به آب بسیار مِنی، تنش به ادرار بسیار تنی و اندامش به پارگی بی حد و در غمی بود برخاست

تن لگدمالش رو زمین بود، در خاک بود، او را دفن کرده بودند و بی جان بود اما این تمثیل کپی شده از وجودش هنوز آویزان بر او برخاست، من روی خاکش نشستم و دست بر اندامش کردم و اشک درهای متورمش سرخ بود، خونین بود و من به آنها نگاه می‌کشیدم، پستان زیر انداخت خود را در اندرون خاک دفن کرد و دخترزده بود و پستان آرام سربه‌چشمانم حلقه رفت

های سراسری سوما دفن شود، او حال هم تنش‌خانه‌رفت تا به اتاقکی میان یکی از فاحشه

دلش هم خودش هم وجودش و هر چه بودونبود از خویشتنش را در میان تمام آز و آرزوی‌هم عوام دفن کرد، از آنان خواند و به هزاری راند تا نهایش بداند برای بهزیستن باید تنش را بخواند ،او را سنگر زیستن کند

بازار او خوب بود، آرزوی مردمان در کوه بود و به نهای تمام آز و آرزو او دانست و حال گردد در میان‌ها نشسته است، او عادت دارد هر زمان که به اتاق بازمی‌خانه‌در اتاق یکی از فاحشه ،ای او را فرابخواندکند تا ندای تازه‌وانی از خاک بخوابد، او خودش را میان خاک دفن می

،مردی آمده است که تصویر او را در میان آن فیلم تازه دیده بود

حالا او را در اتاق ملاقات خواهد کرد

قیمتش بیشتر شده است؟

آری حالا تن او را بهتر خواهند خرید، حالا مردمان سوما از او خاطراتی دارند، مثلاً شاید از ،اش بازی کرد بخورد و بجهدپیالگی‌مانند فلان فیلمی که بازی کرد و یا هم‌او بخواهند به

ها در ساختن‌تر کند، دوای درد تمام این چرخش‌روزهایش بگوید و آنان را دیوانه‌از تمام خواستند و به خواستنشان آرزوخواستند، تنها می‌دسته می‌آرزوی جمعی بود، مردمان دسته ،کاشتند، آرزوی داشتن آنچه حرام ساخته بود، حرامیان کاشته بودندمی

و لانه شکیل و هزاری آرزوهای تازه، سطح نورانی عجیب، جعبه جادوی غریب، خانه‌اوتول در میان فریب و حال به حرص داشتن به تلاش کاشتن و به عزم پنداشتن، آنان در میدان میل ایشان سرک کشیدند و به چندی اسباب شدند، اسیر شدند و ارباب شدند

گاه کسی آنان را ارباب خواست و این مترسک لاجان نخِ برده در برابر را گرفت نخی که ها ودر دست خود برده بود و ارباب به بردگی اسیرش درآمده بود، من در میان این حجم از نخ ها سردرگم و در خود واماندم و دیدم بازهم در میانه بود، هر که به دست رونقی داشت‌کلاف دیگری را خرید و این بازار لکاته در میانه بود، بازاری برای فروختن خریدن و هر چه خواستن

او در میان وان در میان خاک در میان مرگ و در میان نای دوباره صدایی شنید، برخاست، هایش را کند، بالا و پایین پرید و خورد، آشامید و مرد، ناله کرد و صدایش را تغییر داد ولباس خویش به هزاری شکل درآمد تا آخرش در میان یکی از اتولهایی که عوام خوانده بودند بهترین است، به پاداش تصویری که عوام خوانده بودند که بایدانه ترین است نشست و به سمت مقصدی رفت که عوام خوانده بودند زیباترین است و غذایی را خورد که عوام خوانده بودند ترین است و این چرخه راترین است و شاید همان شد که عموم خوانده بودند بامزه‌خوشمزه

ترین است‌اند با پاداش‌چرخاند تا تهش دوباره آلتی دردهان بخورد ازآنچه مردم خوانده

الناس کودکان‌ی زیادی از این عوام‌خریدند، آخر عده‌زن کودک نما را در شهر خوب می ،را دوست دارند، جماع با آنان را خوش دارند

گفتند او در میان کتابی خوانده است، ارضابه دور زمان دوران، در دوران حرم خان هم می ،شدن با نوزادان هم اگر دخولی در میانه نباشد جایز است

دانم حوری اولین بار گفت یا فحران عمومی کرد، اما یکی از احادیث معتبراین را نمی زندگی‌ها و در دل‌ها کنار خیابان‌ها فیلم‌خانه‌حرامیان بود، حرامیان در بازار کنیزان در میان فاحشه ها به دنبال او بودند و او دانست متاع باارزشی است و حالا بسیاری در پس خریدنش‌کردن پیش برند، تمام آنچه دراند تا به ازای دادن چند اسکناس هر چه خواستند را به‌اند، آمده‌آمده ها بود درواقع هست در خیال پرورانده و تاکنون جایی کسی خیالش را نکرده است، آنان به‌فیلم دادن رونق متاع را خواهند داشت و زن کودک نما در دستان آنان است به میدانی است تا او را گویم او هم خریدار خوبی برای این جنس ازبهتر و بیشتر بخرند و حرام ببخشید لرد کبیر را می ،زنان است

های بسیاراو به داشتن حوری که زنی بلندبالا و محکم بود، به داشتن کنیزانی که از رنگ که هربودند روزی در میان جماع جمعی و شبی در میان لقاح و تملیح به گوش حوری درحالی دو خیس از عرق جهیدن بودند گفت

خواهم‌خواهد و می‌دلم زنی کوچک اندام می

حوری به میان حرفش پرید و گفت

اش کنی‌پاره

اش کنم‌خواهم پاره‌آری عزیزکم می

دانم او را خریدند یا زن کودک نمای دیگری را آوردند، اما او بازهم به میان وان پرنمی رفت، چه تفاوتی برایش بود که‌پیش می‌زدند به‌که زنگ می‌خاکش هرروز خود را دفن و آنگاه ،حرام به همراهی چهار کنیز و حوری او را پاره کنند یا مردی که چاق و بدبو پیر و ناتوان است

تر بودشد، شاید یکی دیگر از آرزوهایی که عوام خوانده و اتولی که تازه‌نهایش چه می کردجایی دورتر که از عوامان خواص در رؤیا خوانده بودند منزل می‌شد و به‌نصیبش می

دانستند برای بهتر زیستن چه باید کرد، حرام همان لرد شما،حالا در جهان سوما همه می

چیز را آزاد کردند، این دنیای آزاد لرد جهان را به‌ایشان امر دادند که باید پیشرفت کنیم و همه ها برد، از میان جهیدن تا دل ساختن و نهایش درآوردن آنچه آرزوی‌سمتی از سیلاب ارزش خریدند و مصرف‌ساختند، میفروختند می‌الناس بود، مردم می‌عمومی و جایگاه والای عوام کردند و سوما در حال پیشرفتن بود، سوما در حال انفجارکردند و این چرخه را ستایش می‌می شدکردن بود، هر چه دلت میخواست هرروز ساخته می

،کاره‌آلتی سه

توانست بخورد، خورده شود داخل رود خارج بماند و منی را در خود ببلعد، از سه کارمی کردی دستگاه تعلیق در شهوت‌شد که فکرش را نمی‌هایی ساخته می‌هم بیشتر بود، دستگاه خواهند با آلارمی خاص در ساعتی خاص تنها برای مدتی خاص‌دار، برای کسانی که می‌زمان ،بجهند

های طبیعی برای‌ها نبود هر چه خیال بکنی، آبمیوه‌ساختند و میفروختند، تنها این‌ها را می‌این ها، ابزار و اشیا و هر چه دلت‌ها معجون‌والا رفتن احساسات جنسی، غذاهای تازه بستنی شد، آخرکم از تعداد خریداران کم می‌ها بود کم‌خواست، سوما در حال انفجار از ساختن‌می گونه حوری روزی درجایی خاص‌ساختند و کسی دیگر تمایلی به خریدن نداشت و این‌همه می ،چیز را میفروخت‌دانست که چگونه بفروشد و فروخت، او همه

هایی‌فروش بااندام‌ای که بیش از ۵۰۰ زن تن‌خانه‌دانستند که در میان فاحشه‌او را زنی می تر از مردان در پی‌فروشد و آنان حریص‌مثال دارد خودش را برای رابطه به همان پانصد زن می‌بی ی‌زد همه‌که به بستنی لیس می‌پاره کردن او هستند و این شد که حوری در میان دشت درحالی کردند لب حوری در میان بستنی‌مردان شهر را وادار کرد که بستنی را لیس بزنند، آنان فکر می هایش هم درنهایت راه خواهد برد،ای دارد و لمس بستنی به نوک پستان‌است، در آنجا لانه فکر کنند و فکر کردند و حالاخواند تا به سوراخ هم‌کافورهای باقیمانده در بدنشان آنان را فرامی شود اگرهای جادو، مدام تصاویری پخش می‌های سوما در میان بیلبوردها در دل جعبه‌در میدان قدر صفت و زیبا است که‌هایش در حال ترکیدن است آن‌ابزار است در دست زنی است که سینه ،کنندلرزند و مردمان این لرزیدن را ستایش می‌ها می‌اندازد سینه‌ابزار را به کار می

اگر خوراکی است که لیس زدنش عوام را به خریدن و پرستیدن خواهد برد، اگر موسیقی نوازی و پرستیدن‌ها است که مردمان را به گوش‌وپاچه‌است صدایی در میانه نیست و این لنگ اند تا شاید اوای وامانده‌این صدا به ایمان کشانده است، سیل در صف برای بوییدن زن خواننده رد شد و برای باری آنان عطر میان چاک باسن او را استشمام کردند

دانند برای دیده شدن تنها راه پیروی‌ها این بزرگان و والایان نیستند، همه در سوما می‌اما آن بینم که هر که از زن تا مرد هر جوری که بلداز بزرگان است و من در سطح نورانی هرروز می گونه تصویر خواهد کرد، اگر زن است که راه هموار و لیسیدن تا لرزیدن واست خود را این داند که تحریک‌چرخیدن را خواهد داشت و آخرین مرحله عور شدن است و اگر مرد باشد می کردن خواندن شوخی کردن و صریح بودن یگانه راه عبودیت و جاودانگی در سوما و تمام روندپیش می‌دهند و به‌مردمان سوما در پی جاودانگی در حرص و آز جان می

شماری از این تبلیغات بازی کرده است‌کند، او هم در خیل بی‌زن کودک نما هم تبلیغ می پیش برد که خویشتنش را هم بیشترفقط صنعتی را به‌مثلاً آخرین بار در تبلیغی بازی کرد که نه ،برای فروش در بازار رنگ و لعاب داد

ای در شهر آب از لب و دهانشان راه‌ای در تیزری ظاهر شد و عده‌او در نقش دختری مدرسه اند تا شاید از او کامی بگیرند و هرروز بر رونق بازار اوخانه بسط نشسته‌افتاد حالا در برابر فاحشه ،افزون خواهد شد و من میدانم که تنها میل او تغییر آن خاک در میان وان است

هایش و تمام‌بازی‌هایش، تمام هم‌های تمام مشتری‌او آرزو دارد تا خاک آن را از جنازه خواهد آنان را تجزیه به خاک و درنهایت در آن‌اند پر کند، او می‌کسانی که او را فراخوانده در به جاهی از دار در دورتر دهدخاک بخوابد تا شاید این آز را به باری در این دربار دربه

ها رفتند تا ثمره تلاش و ایده حرام خان را ببینندخانه‌لرد و ملکه روزی به میان یکی از فاحشه ها راهای پرشده از اسپرم‌آنان مستقیم خود را به اندرونی فاضلاب این توالت رساندند و مخزن شک میزان آن کم بود چون تنها دستور این‌کرد، ابتدا بی‌درستی کار می‌دیدند، این فاضلاب به ی‌ها را درون مخزن بریزند اما با دستور تازه‌مانده اسپرم‌بود که فاحشگان بعد از روابط جنسی ته کردها که با سوپسیت دولت کار می‌خانه‌گونه شد که در برخی از این فاحشه‌حرام خان مسیر این رایگان‌کرد و زنی را به‌کشی برگزار می‌داد و قرعه‌های بلاعوض برای رابطه می‌ها وام‌و به مشتری داد در میان ارضا و در حال آمدن آب منی آب را به میان‌برای پاره کردن به مردان تحویل می ،مخزن بریزند و ریختند و حال این مخزن پر و کامل شده بود

کرد و رو به حوری گفت‌ها نگاه می‌حرام به تمام آب

اند، بنگر اینان تمام زندگی هستندها تمام حیات‌این

،تمام زندگی در وجود آنان است

آنان در آرزوی کشف و پیشرفتن در حال حرکت هستند و حوری در جوابش گفت

،خواهند به جستار جایی برای نفوذ را دریابندنگاه کن می

،خواهم در میان این آب بابرکت از زندگی استحمام کنملرد گفت می

آیا مرا همراهی خواهی کرد؟

ها من در کنار تو خواهم بود وحوری گفت آری نفسم در این حجم از خیسی و لیز بودن کردند بعدها از آن‌ها برای استحمام این زوج وفادار استفاده می‌گونه شد که ابتدا از این آب‌این هایی برای زیبایی جوانی طراوت استفاده شد که ایده حوری بود و سرآخر این مسیرعنوان کرم‌به ای ارتشی برای خودها با ساختن دستگاه تازه‌را حرام تغییر داد و بر آن شد تا از دل این اسپرم پدید آورد

ارتش حرامیان

ها کارکرد تا به آخرش دستگاه را ساخت و پردازش کرد، حالا این دستگاه‌روزها و شب ها در هم بیامیزد و به نها کودکی بزاید که‌ها را با میزان لازمی از تخمک‌وظیفه داشت تا اسپرم خواست تا این کودکان از صبح تا شام ازغذایش آب منی باشد و در این آب رشد کند، او می دیدند،کارها را می‌آن بخورند و بیاشامند و از این پروسه ببیند و آزموده شوند، آنان باید تمام های ساخته در میان سوما را، از تمام ژانرها و در تمام ساعات روز، آنان در میان هم ازتمام فیلم نرینه و مادینه لولیدند و دیدند و خوردند تا به نهای ارتش سوما را پدیدآورند

جست و از آن یاد گرفته‌ها بهره می‌حردان پیشین هم از همین سیستم آموزشی برای اسپرم دانستند برای دانستن آنچه ازبود، آنان کودکان را آزمون دادند به دانستن، از کودکی همه می ،بردندپیش می‌این جهیدن بود بیشتر کلاسها را خود کودکان دایر و به

قدر همه چیز در حال انفجار بود که هر کودک از کودکی دید و از آن لباب شد، هرآن ها،ها تبلیغات، ارزش‌ها موسیقی‌ها، فیلم‌تصویر حامل همین نگاه حرامیان بود، بیلبوردها، زنجیره وپرورش کودکان بود وها و درنهایت حردانی که حال مرکز آموزش‌کلاسی‌مادران پدران هم گونه در دل این داستان بزرگ کودکان بهترین معلمان بودند و آموختن به نزد آنان شروع گراین کردند تاگرفتند و به کلاس آنها شرکت می‌دانستن از دنیای حرامیان بود، مادر و پدر ها وقت می ی ضربدری چیست‌مثال رابطه‌عنوان‌بدانند به

غایت دقیق و درست این را برای والدین خودها تاکنون نشنیده بودند و کودکان به‌آن ها فرای آنچه از دنیای حرامیان بود آنان را مدام آموخت تادادند و این آموزشگاه‌آموزش می پیش روند، مانند سرور خود لرد کبیر باشند، باید بسازند اختراع کنند پیشی گیرند و در این

گونه آنان هرروز از صبح تا شام به هزاری رقابت راه بر دریدن،بدیل شوند، این‌پایان بی‌رقابت بی
،برنشستن و سوار شدن آموختند

بر فراز رفتن را دریافتند و در دل سوما حال هزاری را مبینی از کودکان که در این رقابت اند، رکن اصلی در دانستن پیش گرفتن بود، خلاق بودن‌تاز و سرور دیگران شده‌وار یکه‌دیوانه ها هرروز بر روح و روان آنان‌پایان از داده‌بود، دانستن تنها همین معنا را داشت این حجم بی شد، هر بار لرد دوستان لرد، همراهان لرد، حلقه وفاداری لرد، وزیران لرد و تمام لردیان‌فرستاده طبق خود را به‌ساختند تا در نها لرد بیافرینند و کودمان را لرد کردند، لردهای کوچکی که طبق لرد کبیر وصل و تمثیلی از دنیای او بودند و این چرخ آنکه نتوانست لرد شود را بدل به بی بدنی کرد که بدنش را فروخته است

حس شده است، لشگرهایم کرخت و بی‌زنم و تمام ماهیچه‌حال که من در سوما قدم می روند، فکرمانند او راه می‌اند، به‌بینم که همتای لرد شده‌ای از این کودکان آموخته را می‌تازه شده در دل آنان هم رسیدن به‌بینند، یگانه آرزو تعریف‌دارند و دنیا را می‌کنند، گام برمی‌می جایگاه قدسی لرد است و این لردیان در دل حرامیان فردا را خواهند ساخت، ازآنچه مدام شنیده پس خواهند داد و این نسل تازه از اربابان دنیا است دنیای حرامیان در دل سوما نیازمند ارباب و ی منظم هر دو را پدید خواهد آورد و تنها موتور محرکه این ساختاررعیت است و این چرخه همان میل به لرد بودن است، من در این چرخه بیشمار از آنان را که نزدیک زن کودک نما شدند ،دیدم

فهمیدند، عقلمند بودند و به نهای هزاری از شروط ورود به دنیای‌دانستند، می‌آنان کمتر می لردیان در کنار وان زن کودک نما خود را آرام دفن کردند و فردا را در دل او ساختند، حتی اگر توانستند خود را به زنان مسن و تشنه‌ها برای آنان جاهی بود، می‌مرد بودند هم در میان اتاق بفروشند در خیابان مشتری پیدا کنند آویزان زنان ثروتمند شوند و میان فیلمی بازی کنند که پوست‌اش دوباره خودزنی بود، مثلاً خاطرتان هست زن کودک نما و آن هشت مرد سیاه‌ثمره یکی از آنان که وظیفه داشت بر صورت زن سیلی بزند بعد از اتمام بازی به میان دستشویی رفت، برداری‌خانه، دستشویی واقعی سر صحنه فیلم‌نه فاحشه

حال به خود نگاه‌صورت خود کوفت و در این‌او های های گریه کرد، او چند بار محکم به کرد، تیغ را برداشت و به روی رگش برد، تصویر مخدوش میل به زیستن در نگاه مادری که که‌شاید مریض هم نبود رگ را لغزاند و تیغ را کنار زد، تیغ را به بازویش نزدیک کرد و درحالی الناس همه روی کولش نشسته بودندخواست فشار دهد، ندای بلند کارگردان را شنید که عوام‌می گفتند بدن زخمی را ما دوست نداریم نکش‌و می

کارگردان ناگاه گفت بکش خوب است اما زیاد بکش به تو نقشی از دنیای حریمیان خواهم داد

اش گرفت‌تو در فیلم آتی من نقش حرم خان را بازی خواهی کرد و بعد دستش را زیر چانه ،و عمیق شد

نقش حوری را به کی بدهم؟

تیغ در دست مرد خشک گفت

حوری؟

،ملکه را میگویی

حرم خان؟

خداوندگار سوما را میگویی

صحنه آمده بود و در نهای دیدن و خواندن‌کارگردان گفت آری در شبی که ملکه به پشت که جهیدن تمام‌که حرارتش مرا ازخودبیگانه کرد، دست بردم و تنش را لمس کردم آنگاه‌آنگاه که اندام بلورینش را در میان تخت در آغوش من رها کرده بود، گفت، کاش‌شد او درحالی روزی فیلم ما را بسازی

دوست دارم آن حد از دیوانگی را

،تنها حرم آن را به من هدیه داد، او یگانه خالق دنیا بود

کرد و خونین‌زد، بدنش را زخمی می‌که من در برابرش بودم خود را با تیغ می‌حرم درحالی اش کرده بود و به جنگ با میل‌کرد، او آتش خواستن مرا داشت میل من دیوانه‌به من نگاه می ها به میل سرکش و مهار در این‌کشید و من از این دریدن او در دل این خواستن‌تنها تیغ می کرد او حتی باری به من‌زد و جمع می‌کردم، او باز خود را تیغ می‌شدم ناله می‌عطش ارضا می دست هم نزد، حتی من را لمس هم نکرد و تنها خود را خونین کرد

ای پدید آید تا این‌کارگردان سری تکان داد و گفت ما نیاز به نسل تازه داریم باید نسل تازه فیلم را بسازند بازی کنند ما همتای حوری زنی در این سرزمین نداریم که نقش او را بازی کند

باره در نظرم محو شد و تمام افکار از میان‌یک‌چیز به‌دانم مرد تیغ زد و یا نه اما همه‌نمی گوش، دهان و هر سوراخ دیگر پنهان و در آسمان شد

تنها آنان که به یاد حرم‌اند، نه‌شنیدم که غمین و افسرده‌در دل سوما بودند و ندایشان را می خواندند که همان آرزومندان نخستین دنیا حرامیان، آنان هم غمین افسرده‌بودندو دنیای او را می ها راها ناله کردند، خود را نگریستند و خویشتن‌ها در شکوه بودن‌ها در دل خریدن‌به میان دیدن ها دید که زنی کودکش را در اتاق‌خانه‌که مردی در دل یکی از این فاحشه‌شکستند، آنگاه داند مادرش کیست مادرش راشنود، او می‌های مادر را می‌کناری گذاشته و او هر بار ندای ناله که مرد از بغل او از دل این‌ترین زنان است، آنگاه‌در سینماها نشان دادند، مادرش یکی از معروف نشان‌برخواست و سیفون را کشید هرروز و شب به یاد کودکی افتاد که همه او را با دست‌سنگ خوانند، از تن مادرش میگویند، ازآنچه دیگر حریمی درآن نیست، شایددهند، همه او را می‌می مانند مادرش دیدند،بخواهند او را دست بکشند و شاید بکارند تا از او نسل بکشند، شاید او را به راستی مادرش را چگونه دیدند، هر که در هرج بود او را دید لمسش کرد؟

ماننده‌ا کرد، به‌دست به باسنش برد، فشارش داد و فریاد زدنش را تعبیر به ارضا شدن و ناله هاحریمیان و فریاد زدن زنان در کوچه

ای دید و فشارش داد، ندایش زد و به آخرش سیفون را کشیداگر باری کسی او را در کوچه و او مدام نعره زد فریاد کشید و نالان بود اگر به حرداد بردنشان چه خواهد گفت، اگر کودک های شهوانی کرد، او فرزند همان‌زن بود چه، شاید متجاوز بخواند که او خودش جیغ زد، ناله هایی که‌روند و تونل‌مادر است و هزاری دیگر قطار هم کرد، قطارهایی که داخل سوراخ می گفت عور بودن یگانه‌دانم اما حوری می‌اند، این را قاضی خواند نمی‌خود را برای آنان بازکرده های لخت برق که اگر بدان دست زدی مرگ در انتظار تو است‌صلاح ما است همتای تمام سیم ها آینه را دید آینه شکست و خرد برکه مرد در دل تمام دیدن‌و بدین ندا و هزاری ندا آنگاه زمین ریخت

خراش نیست،ای بی‌خراشد در دل سوما دیگر آینه‌های خود را برداشته و تنش را می‌آینه تکه تواند صورت خود را ببیند، مردمان گاه بدین‌اند و کسی نمی‌ها خود را خراش داده‌تمام آینه بینند و این‌برند، کیستند و دیگر برایشان هیچ تصویری در میانه نیست، گاه می‌ها از یاد می‌خراش خراش دوباره به یکی از تصاویر خواهند رفت و به نهایش‌خراش آنان را به خود خوانده و از دل هایی‌ای بازهم در سوما تکه‌بینم که عده‌مسخ خواهند بود و آنان که دیدند آینه شکست و من می برند تا شاید آرام شوند، تنها سلاح بیچاره سوماپایان می‌از آینه را به دست دارند واز این عبث بی هارا بدین بریدن دیدند و سوما نالان است، سوما در بدن تمام دردمندان است و من با تمام خراش ای به درون چشمی نکرد تاها بازم هم باید ببینم و کسی تکه آینه‌ها و با تمام زخم‌با تمام رنجش کوری را فدیه به سوما کنند

سالان، مردان،اما من در میان وان پر خاک زن کودک نما حالا بسیاری از کودکان، بزرگ اند، وان پر خاک او حالا خانه بسیاری ازبینم که خود را دفن کردەزنان، پیران و جوانان را می مردمان است که از این بطالت زیستن به تنگ آمده وزندگی را به آزادی ماندن در خاک تنها .توان در ادامه استخواهند و سوما بازهم بیها باقی است میکشیدن آنچه در ریه

گونه بر سوما تنگ نکردنداما همه چیز را که این

حوری در روزی خاص به میدان سوما، حرامیان را فراخواند و آنان را با اختراع تازه لرد آشنا اش را داد و لردیان آن را ساختندکرد که او ایده

مرکز زیبایی ملکه

این مرکز وظیفه داشت تا همه را زیبا کند تا از همه حوری بسازد، همه را بدل به طعامی کند خوان کند و این مرکزکه حرص را برانگیزد تا ولع را بیدار کند تا دریدن و پاره کردن را خوش ،آن کرد که فرمودند

رفتند و از درب خروجش با لبانی بزرگ وزنان و مردان سوما به اندرونش یک به یک می تراش و روای، چشمانی درشت و شهلا موهایی بلند و پرپشت ابروان کمند و بلند بینی خوشقلوه گانههایی ششمانند سنگ با تکههایی صفت و بزرگ و برآمده و برای مردان بهبه آسمان پستان مانند گلابی رسیده و آلتی بزرگ و کلفت و تنومند برن شدنددر زیرتر و باسنی به

هر که با هر شکل و شمایل به اندرون سالن ملکه خواهد رفت و به بالاترین مدل خود بدل هایشوند، صورتکم همه شبیه ملکه میخواهد شد و این دستگاه تازه برای ملکه است، کم ،کنندشکل است و همه تنها یک پیام ثابت را ارسال میمردم یک

با من بجه

بِجَه

یک ورد آتشین است، جهیدن فعلیت این مصدر آسمانی که اولین کلام انسان بر زمین بوده ،است

کند وهای عرفانی برگزار میمردمان میدانید فحران مدتی است که در میان سوما کلاس خواند، او باور دارد که اولین کلامهای تازه برای نزدیکی با حر و حرم فرامیمردم را به طریقت که به زمین رسید از گناه اول و نتوانستن در جهیدن بازخواند و به حوارا حریم مقدس آنگاه گفت

این بود که جهیدن بدل به یگانه عرفانی شد که معلمش همین فرحان خودمان بود، او در میان جهیدند، او علاقه بیشتری داشت تاکننده هم می‌جهید، زنان و مردان شرکت‌این عرفان عظیم می دانم چرا با تمام‌کرد، نمی‌با یکی از مردان در میان صحن بجهد و گهگاه در خفا این کار را می گاه در میان عوام با مردی نجهید و در خفا من‌های در دل سوما او بازهم از این هراس هیچ‌آزادی دانم میدانید یا نه اما من هم گهگاه کافورجهد، نمی‌ام تا روزی سی بار هم با مردان می‌شنیده کنم او را در حال جهیدن با یکی‌رو است که هر وقت به فحران فکر می‌ام و ازاین‌مصرف کرده کشند، یکی ازبینم، کافورها در میان پیش پیشانی مغزم مدام این تصویر را می‌از مردمان می کافورهایی که خوردم نقاش زبردستی بود و علاقه زیادی به رابطه مرد با مرد داشت او مدام این کنم‌کشد و من همان را برای شما مخابره می‌تصویر را می

ای ازبخشید و من تصویر تازه‌اش هرروز تحفگانی جدیدی به سوما می‌ملکه و مرکز زیبایی ، آفریدنددیدم و آنان می‌زیبایی می

توانستی تغییر را هم ببینی مثلاً ابروان گاه پر و ضخیم و گاه نازک و خطی نمادحتی می دادند اما مهم مطلب آن بود که‌بافتند و تغییر لازم را می‌تن آنان بود و مردمان می‌آتش در میان ها رسیدند و نهایش‌این میل به زیبایی با آنچه حرام در خود داشت به پیوندی در میان رختخواب ،فرزندی به بار آوردند که حرص و رقابت زیبایی بود

ام او در میان سوما هر بار تصویری از زیبایی دید، او تاکنون‌من کودک آنان را دیده اش را عمل کرده است، اما بازهم از آن راضی نیست، او چهار بار پروتز سینه‌وپنج بار بینی‌بیست های‌وخطا بود در سالن‌کرد و آن را خالی کرد به ابعاد خاصی باید برسد و نرسید و هر چه آزمون ملکه انجام داد و به نهایش روزی که میلی از عوام یا حرام یا حوری وشاید فحران یا حتی لردیان خواند که لاغری نهای شهوت و زیبایی است او چه کرد

هایش‌کنم، تن رنجوری که تمام استخوان‌من بالای سرش هستم و مدام تنش را نوازش می های دردمند او که همه بیرون زده و هیچ از گوشت و تنش را باقی نگذاشته‌بیرون است، استخوان است

خواند مرا از دست این دیوانه نجات بده سوماهیچ در تنش نیست و این هیچ مرا می

او حالا ۳۵ کیلو وزن دارد، هیچ گوشتی هیچ چربی و هیچ جانی در تنش باقی نمانده و تنش ،تنها پوست و استخوان است

،مانند سیم برقی که عور عور است گردنی لاغری با سری بزرگ و تنی به

از این ۳۵ پنج کیلو هم به نظرم بیشترش از پروتزهای باسن و سینه باقی مانده است تصور سیم چیز تخت است با لبانی که وزنش از وزن دستانش بیشتر وبرقی که عور دو برآمدگی دارد و همه تر است با بینی به کوچکی نخودی بر صورت او را بدل به تصویری کرده است که خودکلفت ها بدل به یگانه زیبایی‌بیند و آینه خراش را نشان خواهد داد، او خود را در میان تمام خراشیدن‌می ای به شاهرگش‌ها و تن خود را ترکاند و تکه‌دنیا خواهد کرد و به آخرش آینه از رنج استخوان ،رفت

داد خونش تنش‌که جان می‌شاهرگش پاره شد و کودک خلف حرام و حوری درحالی جانش استخوانش خود را عبیدانِ آینه خواندند که آنها را نجات داده است

قدر تشریح است و آنقدر ترکیب است که درحالا در میان سوما آنقدر تصویر است، آن اند و کسی چیزی را ندیده است، چیزی در میانه‌کنند همه تصور کرده‌میان جهیدن همه فکر می برای دیدن نیست و همه در خیال تصویر خواهد شد مردی که زنش را بوسید لبان فرزند حوری ای‌در جوانی آنجا که ۶۰ کیلو وزن داشت را بوسید اگر به باسن زنی دست زد، باسن خواننده بود که چندی پیش در میان لباسی از حریر در دل کنسرتی در خیابان مرکزی سوما تکان خورده بود و اگر جهید تصویر زن کودک نما را در آخرین نمایش عموم دید و آن را به نگاه بست و جهنداند، می‌دانند چرا جهیده‌جهند و نمی‌کنند، می‌جهند و تصویر می‌حالا همه در هر جا می ،شودچون باید بجهند و این فرمان از سوی بیشمار تصاویر مخابره می

بار دیگر سطح نورانی یکی از آنان را نشان خواهد داد که در تمنای‌هر بار در دست یک الناس بر کولش به درب‌دیده شدن او را به جهیدن فرا خواهد خواند، کارگردان با تمام عوام اش را با آب و تاب بسیار تعریف خواهد کرد، حتی شاید همان‌ها خواهد آمد و فیلم تازه‌خانه پوست نالان از سیلی زدن در گوش زن کودک نما هم دانست با خواندن داستان حرم وسیاه این بار هم تصویرها برای ساختن‌حوری را برای بیشتر دیده شدن فرجی است و مردم جهیدند میلی تنها ورد جاویدان دنیا را خواندند و عمل کردندها با بی‌بود و در نهای اشباع تمام میل

بجه

حالا که چندی از حکومت حرامیان گذشته است کارخانه ساخت از اسپرم به مرحله بازدهی بینم که در انتظار فردایی همتای کودک‌رسید و من این کودک آزموده در دنیای لرد را می گونه تعبیه‌حرام و حوری هستند، آنان آزموده تا برنامه تازه بر رویشان نصب شود، خود لرد این پیش روند، آنان حال در انتظار دستوری‌ها بپذیرند و با آن به‌کرد تا آنان بتوانند جدیدترین نصب

خواهند بود تا اگر امر آمد که بکشند، بکشند، اگر خواستند جماع کنند، بکنند، اگر باید فیلم ... کردند بازی کردند و اگربازی می

مهم اگر در میان نبود که امر را هر بار تنی درجایی که قداستی داشت از لردیان تا حرام تا روزرسانی و نصب بود که به طریقت‌خواند، مهم این به‌حوری فرحان و حتی عوامل الناس می ،بسیار در بیش گرفتند

ها وها باری به فشار در خود فرودن ها، باری به شبیه بر برتر شدن‌باری به تکرار در آزمودن های بسیار بود و این لشگر زرهی بزرگ از مرد و زن برای‌ها حالا برنامه‌باری به میل بر رسیدن بردپیش می‌ها در اختیار داشت و به‌هزاری کار در خدمت حرام بود و این جهان را به میل داشتن

ای که تشنجی ریز به پایم داد به خود آمدمو من به ندای زنان دربار در میان قصر لرد به تکانه

در قصر بودم در میان آن چهار نقش از کنیزان دربند بودم که حالا دیگر نه چهار زن که ،بیشمار بودند

سال پوست به پوست و خمیده لولیده بر زمینی سرد و خشک،به‌رنگ سن به سن سال‌به‌رنگ آنان توالت قصر بودند؟

مانند توالتی فرنگی دهانش باز بود، او تنها مأمور خوردن آنچه مایعات است‌شان به‌یکی خواندند، یکی تنها زبانش بیرون بود و او ا به وظیفه تمیز کردن و لیسیدن گماشتند، یکی تنها با دهانی باز و به تاری دربند ندا را تکان داد و صدا را لرزاند، او وظیفه داشت تا به ناله این بزم را آهنگین کند و هر تن در این میانه کاری داشت که امرش را شنیده بود وحالا و همیشه باید در داد آنان به هم در میامیختندانتظار بودند و تا ندای ارامی آنان را جمع کند، اگر حوری فرمان می زدند،خوردند و فریاد می‌ها شلاق می‌کرد، اگر شلاق دست حرام بود آنو حوری تنها نگاه می نگریستند نگاه کردند و در میانه‌ها تنها می‌جهیدند و آناگر باید حوری و حرام در برابرشان می ،آنچه باید کرد یکی که شبیه به زن کودک نما بود پنجره اتاق را باز کرد و بیرون پرید

صدای برخوردش به زمین در دل قصر پیچید و جیغ ممتدش را حوری و حرام که در اتاق گفتند شنیدند، حرام‌کنفرانس با فرحان پیرامون ایده تازه درباره گسترش کلینیک زیبایی می گفت حوری از پنجره ببین که بود

حوری گفت

آسین بود

ای فرحان‌حرام آهی کشید و گفت عجب دختر چموشی بود این هرزه، طعم تنش را نچشیده

تا بدانی چه بود حیف شد

خواهم به‌رفت گفت نگران نباش عشقم امروز می‌که به سمت حرام می‌حوری درحالی ام دسته تازه از فواحش را آورده که بیشترشان زن‌خانه سراسری شعبه ۳۲ بروم شنیده‌فاحشه کودک نما هستند

فصل پنجم

فحران خان موفق به دایر کردن مرکز بازپروری خود شده بود، او با اجازه مستقیم از حرام خان توانسته بود این مرکز چندمنظوره را در سوما افتتاح کند، راستش را بخواهید خود حرام از او داد و آنان دیگر کماف‌خواسته بود، تصاویر حاضر در میان سوما خبر از مرگ جمعی مردم می دادند این ترس حرام را به خود آورد و به یادسابق نبودند، آنان حال در تمنای مرگ جولان می ای که یگانه مأمن او برای دفن‌روزهای نخستین پس از مرگ حرم افتاد، به یاد همان صندلی کشید و به گوش‌ها بود، حرام مدام فرحان را کنار می‌ها و خفه شدن‌شدن و گذر از تمام چنگال ،خوانداو می

توانی‌تو می

،تو جسارت این را داری تا این جماعت را دوباره به شور فرابخوانی

کرد و تصویر باوقار حرم را در سیمای برادرش که حال سن وفرحان به لبان او نگاه می ،دیدسالش هم بیشتر شده بود می

توان بسیاری نداشت، او از صبح تا شام پیش حوری بود، باهم به اتاق‌حرام خودش هم جستند، جهیدن دیگران‌ای برای جهیدن می‌جهیدند، پس از جهیدن دوباره راه تازه‌رفتند و می‌می ای برای جهیدن‌ریختند و مردم را به طریقت تازه‌دیدند، پیرامون دوباره جهیدن برنامه می‌را می ،خواندندفرامی

ی قصر آویزان بود، او مدام به شکلی خود را باز تصویریک بجه بزرگ در بالای مناره خواند تا حرام باز بجهد و جهیدن را پاس بدارد، اما توان را با هرچه ازکرد و این ورد را می‌می های تازه ساخته به دست لردیان بود نتوانست آماده و غنی نگاه دارد و من بسیار ازموز تا معجون هایش به نگاهداری از اندامش‌تاری چشمانش دیدم، از غوز در کمرش شنیدم از ناتوانی استخوان گونه در آخرین اصرار فرحان مرکز بازپروری را افتتاح کردو این

اینجا زایش دوباره شما است

شما بدین جا آمده تا دوباره شوید

به اذن حر ایزدی و روح پاک حرم بزرگ با دستور لرد کبیر و ملکه من شمارا به این دنیا

بازخواهم گرداند

ها بود دوری‌خانه‌فرحان این را گفت و من در میان سالن تازه ساز آن که قبلاً یکی از فاحشه ی زیادی‌در برای زایش را دیدم که گویی حال و حوصله‌ها این جماعت دربه‌زدم و در صندلی هم نداشتند

،کردیکی از مردان نشسته و به آلتش نگاه می

،طراوت و مرده‌آلتی آویزان و بیکار، بی

دانست آلتش مرده است، خودش وجود او را در خاک کرد و به وان حمام زن‌او می ،کودک نما سپرد

چه روزی؟

حدی که از هروپنج بار خود ارضایی کرده بود، او در تصاویر بی‌در روزی که بیش از چهل جای آب منی‌قدر ارضا کرد که به نهایش به‌کردند مدام خود را ارضا کرد، این‌اش می‌سو خفه لای‌جا بود که هستی درون آلت به میان خاک رفت، خود را از لابه‌خون از آلتش ریخت و همان گفت و محرم کبیر را دشنام‌که به روح پدر حرم خان لعنت می‌دستان او دور کرد و درحالی سوی زن کودک نما رفت که در وان خاک خود خواب بود، آنگاه از میان خاک راهی‌داد به‌می کند توان‌باز کرد و خود را درون خاک دفن کرد و حالا مدت مدیدی است که مرد هر کار می رود و با تمام زنان از رنگ و جنس وها می‌خانه‌ایستادن او را نخواهد داشت، به میان تمام فاحشه بندد اما هیچ افاقه نکرده است،آمیزد و هر چه فکر و خیال دارد را به هم می‌پوست و مو درمی بیند و به حال او که حال تمام مردانگی و فراتر از آن تمام وجود او را بادوباره جنازه آلتش را می ها ازها داستان‌ها حس‌ها عکس‌کند، از تمام فیلم‌خود به میان وان دفن کرده، های های گریه می در راهی‌هایش در سوما دربه‌پیالگی‌همه بهره جسته و هیچ افاقه نکرده است و حال که باری از هم برای نجات بودند فحران را شنید و به فحران آویزان شد و حال بدو مینگریست

خانه داد،بدو ریزتر نگاه کرد، ابتدا در دل، او را هم تصویری به یکی از زنان در میان فاحشه شد نمایان کرد اما افاقه نکرد و بازهم‌که باسن پر مویش دیده می‌او را با لباسی حریر درحالی که دانست او برای بازپروری آنان برآمده است به میان صندلی نشست وجنازه بر جا بود آنگاه کند و منتظر معجزه فرحان است‌حال به آلتش نگاه می

اند، او به میل‌خانه را آورده‌در کنار او روی صندلی دیگری یکی از زنان بیشمار میان فاحشه وپا به صندلی‌خود بدین جا نیامده است، در حقیقت او میلی جز تیغ در دست ندارد، او را دست

،ای او را زمان دهند، اجل خود را خواهد خوانداند، اگر ثانیه‌مهروموم کرده

ای او را کسی تنها گذاشت با هر چه در دست داشت به جان خود هجوم‌هر بار برای ثانیه برد، با طناب، روسری، سنگ آباژور، قرص، تیغ و هر چه که فکرش را بکنید، او تنها برای ادامه ،خواندیک نظر را مدام می

،مرگ

هر بار که زن کودک نما به بالینش رفت و از او خواست تا به میان وان بازگردد و در خاک کرد شایداش زد و خاک را با تمام توان خورد، او فکر می‌زندگی کند، او دست رد به سینه وپابسته‌بتواند با بلعیدن انبوه خاک و بستن راه مری و نای خود را خلاص کند اما او را دست ها درها در خیابان‌ها در بیمارستان‌شماری در دل شهر در خانه‌آوردند تا فرحان شفایش دهد و بی کنند، سرزنند، خفه می‌پرند، تیغ می‌ها و در هر جا که انسان است می‌خانه‌ها در فاحشه‌قصه ها خود را خلاص خواهند کرد و از این بار رهاترین فرصت‌برند، آنان به کوچک‌شکنند و می‌می ،ها را عوام گذاشتند، خود عوام بر دوششان نشستندشماری از وزنه‌خواهند شد، بر دوششان بی

،خودتان قضاوت کنید

،زنی با ۶۰ کیلو وزن توان کشیدن چند تن را بر وجود خواهد داشت

که او را دید توف به صورتش کرد و بر دوشش نشست،شمارند، یکی درحالی‌این عوام بی دیگری وقتی کودکش او را دید جلوی چشمانش را گرفت و او را لعن کرد، یکی همسرش را اش‌مزد و مواجب به زمین کوبید و پاره‌صفت چسبید و او را لکاته خطاب کرد، یکی او را بی الناسی که میل براند، از عوام‌کرد و هزاری در میانه و ناگاه جماعتی ساختند که بر دوش او نشسته دهند، او توان به دوش کشیدن چند تن از آنان را خواهد داشت؟او دارند و او را دشنام می

خواند راحت‌کارگردان که خود بارکشی را خوب آزموده و دانسته مدام در گوشش می ،چیز بگذردباش خود را رها کن بگذار تا همه

هایش‌او گذشت اما باز نگذشتند، در میان بازی کردن فیلم باری او را شکستند و بر خرده هایش هم سوار شدند و حالاپاره‌خانه او را پاره کردند و بر روی تکه‌سوار شدند، در میان فاحشه ای خود را خلاص خواهد کرد، او تنها نیست از خود بازآفریده است و در میان همین‌به ثانیه داستان خود را خلاص کردند؟گفتن و در همین میان چند تن از ایشان همپیالگی و هم

...چند تن خود را به میان وان پر خاک دفن کردند و شاید زنده ماندند، اما زندگی

ها بخشی از پوستش رابسته در تمنای آن است که با ناخن‌فرحان او را دید که با دست

تواند تمام خون درکند با این خراش می‌خراشی دهد، او بدین هم قانع خواهد بود، او تصور می بیند و درصددشماری از این انجاس می‌بدن را خالی کند و راحت شود، او درونش را حامل بی پرسند، این است؟خالی کردن خود برآمده است و از روی ایوان قصر دوباره می

حریر است

ارا است

حرا است

ها را دیدند گفتند چه لعبتی ازاسم در میانه شان جاهی نخواهد داشت و تنها آنانی که آن ها هم کام گرفتند و سیراب شدندمیانمان رفت و شاید برخی تا نیامدن دیگران از جنازه آن

فرحان فرزند خلف حوری و حرام را هم به روی صندلی نشانده است، او تیغی در گردن ،دارد و از میانش خون گهگاه بیرون میزند

مانند بادکنکی عظیم لبانی در حال انفجار و بدنی بااستخوان، او ازدو پستان بزرگ به باسن به خود بازآفرینی خواهد کرد؟

مانند است او این راه را به نها رسانده اما او،مثال و بی‌آری اما نه همتای عینی خودش، او بی ها هر بار یکی رااین آیین فرزندخواندگی حوری و حرام را گسترش داده است و در میان این دیدم که در حال انگشت کردن در دهان خود بود، او اوق میزند تا هر چه خورده بود را بالا که تمامبیاورد تا مبادا کسی او را نبیند تا مبادا از این قطار در حال حرکت دور بماند و درحالی کرد دست برها نگاه می‌روده و معده و وجودش را بالا آورده بود در میان کاسه توالت به آن ای چربی داشت، آنجا دست برد و با چاقویی آن تنه را هم برید و به میان‌شکمش کشید، ذره آلود بود، لباسی شکیل ازکه دهانش خونی و بدنش خون‌سنگ توالت انداخت، بعد درحالی گوشت و خون پوشید و خود را در آینه دید

مثال و من در تمام مدت ندای‌ای دید بی‌ها را به نمایش تصویر کرد واو ملکه‌آینه خراش ،زدندشنیدم، آنان فریاد می‌نالان اعضا و جوارحش را می

سوما ما را از شر اینان رها دار، ما را در خاک پنهان کن، سوما تو ناجی ما باش

های‌های سوما تا دلت بخواهد اجزا و احشام مردمان پرشده، از چربی‌حالا در میان فاضلاب های متلاشی‌ها و بدن‌ها و معده‌ای که نخواستند و روده‌های بر آمده‌زائدی که کنندند تا گوشت هادرمیان فاضلاب

که توانی حتی برای لب زدن نداشت بازهم دهان بست و چیزی فرونداد،فرزند آنان درحالی ها آویزان بودند و خود را به جانش کرد، رودهزبانش ناتوان از دهانش بیرون خزیده و التماس می ،خواندای نوشته و آن را بلند می کشیدند، معده برای من نامهمی

...سومای عزیزم

ای گوشت دیدهایش ذرهاما دخترباز تصویر خود را درآینه دید او در میان یکی از استخوان ،چیز را از آغاز سر گیردو وامصیبتا که همین کافی بود تا همه

هایی تکه و پاره در کنارنگریست ارتشی به پشتیانی از او با بدنفرحان در حالی که او را می ،دانستندهم ایستاده بودند واو را رهبر این فرقه می

تر بود، زنانیجایشان بزرگ‌ای داشتند که از همهتمام زنانی که بینی نداشتند، دهان بادکرده شان حتی راهی برای نشستن نداشت، همه به او و اوهایشان ترکیده بود و باسن بادکردهکه پستان سوی صندلی دیگر رفت کسی که بیش از پنج سال بودبه فرحان چشم دوخته بود که فرحان به کرد، نگاههیچ کاری نکرده بود، او را با ویلچر از دل تخت بدین جا آوردند، او صحبت نمی خورد و این گوشت زائد را به دوش کشیدند و به نزد فرحان آوردند، او را باکرد، غذا نمی‌نمی کرد که چیزی درای نگاه می‌تحرکی به گوشهداشتند و حالا در میان این بی‌سرم زنده نگاه می دانست که کیست، چیست چرا هستدانست، هیچ نمی‌بین نداشت، اما من او را هم دیدم که نمی ،او تنها نبود

،او همه مردمان سوما بود، اما نسبتشان باهم در تفاوت بود

،دانست زن است یا مردشد که حتی نمی‌یکی همتای او می

اصلاً زن چیست و مرد چرا باید باشد و دیگرانی که در زندگی هر بار به پرسشی ندانستند اند، خود حرام بارهازندگی چیست و چرا هستند و حالا صحن سوما راهمینان پرکرده و پوشانده ها از حوری از آینه از فرحان از حر ایزدی ازها و پیش رفتن‌ها ساختنو بارها درمیان تمام جهیدن دار است، ندایی پرتکرار است، وانی‌حرم خان و روح بزرگش پرسیده و پاسخش سکوتی دنباله در به خاک و خاران است و فردایی در نیاز بی بهاران است

،فرحان کلافه بار به نزد حرام رفت و فریاد زد

من توان ایستادگی در برابر این بیشمار از دردها را ندارم حرام فکری بکن، حرام که در توان روی صندلی افتاده بود به او گفت باز چه شده استبی

اند، درالت نیست اما هزاری دردهای تازهشماری هرروز در حال تلف شدنفرحان خواند بی

دهند و از بین‌ها جان می‌در میان مردمان سوما جریان دارد، آنان هر بار از این درد و مرض ،اندرفته

حرام گفت خب بهتر تعدادمان کم باشد زندگی هم بهتر است

لرزیدگفت و صدایش می‌حالی تمام می‌او این ندا را با بی

توسعه وام که درحال‌ها را دیده‌ها واگیردارند من بسیاری از آن‌فحران گفت، این بیماری ،اندفراگیری برآمده

کنی فیلم‌حرام از جایش با ناتوانی برخاست و فرحان را کنار زد و گفت، وقتم را تلف می دانی چیست‌ای امروز اکران خواهد شد که نمی‌تازه

دانی چیست‌وای که نمی

های آلت خود را به‌بینم که جنازه‌زنم بیشمار از مردان را می‌حالا که در میان سوما قدم می سپارند، آنان دیگر هیچ توانی برای دیدن ندارند و حرام بادست گرفته و آن را در خاك می هایی که مغناطیسی بود، محرك بود،ها ساخت، دستگاه‌همان حال نزار هم بسیاری دستگاه خواند، در میان سطح نورانی ابزاری ساخت تاداد و به جانشان حر ایزدی را فرامی‌حرکت می های بیشمار، هر چه در جهان بودونبودآنان را فرابخواند، به داروهای بسیار و تصاویر تازه و نگاه را فراخواند، حتی حالا چیزهای شنیع بیشتری در سوما جاری است که من توان گفتنشان را ندارم های سومامیدانید اما هر چه کردند مردان جنازه را بیدار ندیدند و شفا گری در خیابان‌و شما هم نبود

های در میان سوما احساسی نداشت چیزی را لمس‌کار ازاینجا هم فراتر رفته بود و دیگر بدن جایی رسیده بود که درداده بودند، کار به‌ها تمام حس لامسه را ازدست‌کرد، آن‌و حس نمی دادند و خفه هم‌بریدند، اگر فشار می‌زدند، اگر با تیغ می‌ها اگر شلاق می‌خانه‌میان فاحشه ریزی درنهایت به بار آورد وکرد و نه برون‌کردند، کسی نه صدایی داشت نه احساسی می‌می مقدار تنهاصدا و بی‌حال بی‌نوا و بی‌ها بی‌جا دست بردند و دست‌مردم دست کشیدند به همه ،حسی و مردن حواس درمانده بودکشیده شد میلی در میانه نبود، اگر بود هم اسیر این بی

کردند تا شاید کسی حسی داشته باشد، اگرخود می‌پای‌نشستند و سوزن به‌مردم در سوما می ،خواندندگر می‌کسی حسی داشت او را معجزه

وار محلول زیستن در دل سوما بودی‌تو شفابخش بودی و در این حلول حلال

آنکه باری چیزی رادیگر از آنانی که در پستو مانده بودند هم خبری نبود و همه در میانه بی

رفتندپیش می‌حس کنند تنها به

شنیدم، آنان که خشم‌اما در کنار تمام اینان بودند و من نداهایی را از گوشه و کنار می ها و ارتش حرامیان که در پستو مانده بودند، آن حواس خشم درون‌داشتند، آن بیشمار از اسپرم خواستند و برای او نفس‌خود را بیدار و در انتظار بودند، آنان هرروز به میل انتقام برمی ای در کمین‌زدند و به جرعه‌کشیدند، آنان تمام رفتن این دوران در میان این حصر را فریاد می‌می سر کشیدن تمام زندگی اغیار بودند

جز این جماعت در کمین بازهم چه در میان همین ارتش حرامیان و چه در دل تمام مردمان شنیدی که احساس‌کنندگان تا فریاد زنندگان تو ندا و صدایی را می‌سوما از فاحشگان تا مصرف کردند، اینان اندک،داشتند و واژگان را دوباره تعبیر و تفسیر می‌خواندند، میل را رها می‌را فرامی پایان، در میان تمام‌شنید، در میان تمام هیاهوهای بی‌اما بودند و کسی ندایی از ایشان را نمی ها سوار بودند، این ندای آرام درفریادهای نالان، در میان تمام عوامی که قدرتمند به دوش گوش مردمان به گوش رسیده است؟

دانم اما ندایی بود که از احساسی چه به خشم نفرت و انتقام و چه به تغییر و دوباره‌نمی گشت‌برخواندن دور تر بود و گاه یکی می

مثلاً باری حوری در میان تخت آنجا که تنها خودش و حرام بود، آنجا که او را دردمند دید کرد، انجای‌اش را شناخت، آنجا که او سر بر بازوانش گذاشته و آرام ناله می‌وتوان تحلیل رفته که دست برد و بر صورتش کشید، انجای که موهایش را نوازش کرد، آنجای در دستانش در ای بیدار شد و ندایی آرام آرام خزید و برلبانش در بدنش در دل و در افکارش ناگهان جرقه زبانش آمد

آن ندا را نه خود شنید و نه من نه حرام دید و نه دنیا لیکن در وجودش خروشیدن کرد، نخستین بار احساسی بیدار درجانش دید که نه برجهیدن استوار بود و نه بر تحریم این جهش، ها بود،خواند که طعمی فرای چشیدن‌احساسی که او را در میان هوایی معلق به ندایی فرامی ها بودها بود و احساسی به میان رسیدن‌لمسی درراه فهمیدن

اما این تصویر ساده شکست، کوتاه بود و به ندایی دوباره همان تصویر دور را نشان داد، کردند وآمدند و دنیایشان را اشباع می‌دوباره دنیای حرامیان به جریان بود، دوباره تصاویر می گذاشتند اما در دورترانی بودند آنانی که دور از تمام هیاهوهاشان باقی نمی‌توانی برای بیداری ندای تازه خود را بشنوند و آن را پاس بدارند، حتی باری فرحان یکی از آنان را دید او حالا گویدهمین جمله را مدام در میان بازپروری و در مواجه با بیمارانش می

مردی که بارها او را دید بدو نزدیک شد و با او سخن گفت، باهم حرف زدند، بارها حرف زدند، فحران گفت و او شنید، او گفت و فرحان خواند و به نهای بسیار از آن روزها در روزی جز گفتن و دیدن در میانشان نبود مرد از فحران‌که در برابر هم بودند و چیزی به‌آرام درحالی پرسید

آیا بدنت را دوست داری؟

پرسد و آنان‌خواند و از آنان می‌فحران حالا هر بار در میان بیماران و دردمندان همین را می دوزد وگوید، مردی که جنازه آلتش در دست است، به آلتش چشم می‌دانند او چه می‌نمی داند این جسم لاجان برای دوست داشتن است تنها ابزاری برای ابراز هویت او است، برای‌نمی داند اما حال این را شنیده است، همتای فحرانی که این را شنید و به‌بردن لذت است، او نمی ،دیگران گفت

شمارانی که در حال تکرار همان بازار ساخته بودند و این‌در میان سوما در دل تمام آن بی کرد و فکرزد، سؤال می‌کردند حالا جماعتی پدیدار بود که حرف می‌واژه را زندگی می های‌داشتند، در میان خاک سختی که جنازه‌خواند، آنان کم و اندک اما بودند، نشر هم می‌می ها را در خود داشت بذر وجودشان خاک را کنار زد و خود را مدفون کرد، آنان‌بسیاری از کرم دفن در این افسردگی دوران، دور صباحی است که توانی برای ابراز ندارند، آنان به درون خاک روند و سیاهی همه جای دنیایشان را گرفته است، این دوران غمین ماندن زمانه است لیک تن‌می تکه شده گاه آنان را طراوتی داد به زیستن در میان خاک، آنان دانسته‌های تکه‌رنجور همان کرم چیز در این عالم دوار در گردش است و همین ذرات لاجان درمانده روزی‌ام که همه‌و من دیده های باران به روی خویشتن خواهند بارید و در میان آغوش‌مانند قطره‌روند و باز به‌به آسمان می کنند، من اولین شکفتن آنان را در میان این خاک‌گیرند و رشد می‌های متلاشی جان می‌کرم که تمایل بسیاری به زیستن داشت بیرون جهید و حالادردمند دیدم و او از میان خاک درحالی کنند، بسیاری طمع به خشکاندنش‌آیند و لگدمالش می‌در حال رشد کردن است، آری بسیار می ها،ریزند، اما او بازهم در میان همان ذره از زشتی‌دارند و هر بار از آب منی تا ادرار بر رویش می هم توان غربالگری خواهد داشت و هم زندگی را خواهد جست و به نهایش آیا به تنومندی درخت زیستن خواهد شد؟

شنوم که هرروز توان بلندتر شدن خواهد داشت‌دانم اما ندای بیشمارشان را می‌نمی

سخت است

تلخ است

طولانی دراز است

ها است اما توانی خواهدایستادن در برابر کول عوام است که سنگین است در پی فروریختن ای خواهداند جان تازه‌داشت تا بازهم شنیده شود و سوما به شنیدن آنچه آنان کم و کوتاه گفته هایم را دیدم، بلند شدن موهایم را نگاه کردم و بدین رشد درجانم‌گرفت و من رشد کردن ناخن سوما هر بار در رشد دنیای خویشتن ندای خوش پروا است

ی ،نه را شنیدم‌اولین باری که واژه

ام جاری بود، زنی که در برابر یکی از این امیال‌دلم آرام گرفت، دیوانه شد و بزمی در میانه ،مانده که آلتی راست داشتند نخواست و نه گفت‌آن معدود تنان باقی

برایش سطح نورانی تصویر ساخت، او را تحریک کرد، تمام بیلبوردها تصویر مردان با ها را دید و ادامه کرد، باز تصویرهاهای سنگ و چندتکه را نمایان کرد، او آن‌ریش و بدن‌ته اش که حرام در پی دیدنش در اتاقی چند روزی است خود راافزون شد و کارگردان فیلم تازه حبس کرده پخش کرد و بازهم زن نه گفت و من به بزم آن لرزان شدن اندامم را دیدم و احساس کردم.

زن چیزی لمس کرده بود؟

دانم، او را احساسی بیدار کرد؟نمی

دانم‌رود که دستی در دستانش است، دستی که نمی‌پیش می‌میدانم اما او حال در حالی به دانم از آن کودکش است یا شاید در کنار حیوانی است که‌برای زنی است یا مرد، نمی هایش را به دست گرفته و میفشرد، حالا حواس لمس و میل در وجود او نه یک ندای‌پنجه سرعت خاموش و مرا همان‌ای را خواهد خواند و این رؤیا به‌پرتکرار که هر بار هیجان تازه تصویر سوما پر کرد

زیر در حال گام برداشتن در میدان سوما بودند، آنان عورتن در خیابان بامردانی که سربه رفتند، درپیش می‌رفتند، تنها به‌هایی آویزان که دیگر توانی برای برخاستن نداشت راه می‌آلت ،ای دورزنانی در پیش بودند که خود را به هزار تصویر چسبانده مانند کردندروبرو بافاصله

،لاغر بودند

،چاق بودند

،بزرگ بودند

،کوچک بودند

که سر به پایین داشتندشده بود و حال درحالی‌تفاوتی نکرد تنها آنی بودند که بدیشان خوانده و دیگر هیچ از میل و لمس، از حس و هیجان در وجودشان نبود پیش رفتند تا به آخرش به یکدیگر برخورد کردند

پیش برد و خود را به میانشان انداخت،از سوی دیگر ارتش حرامیان آمده بود تا نظم را به ها باهم تصویری داشت به زجر و بریدنهاتصادف آن

های زنان را با دندان‌بریدند، مردان سینه‌کرد، آنان یکدیگر را می‌وقمع می‌ارتش آنان را قلع آوردند، ارتشیان جماعت را به زمین و سرکندند، زنان آلت مردان را با دست از جا درمی‌می اندیدم در حال تمام شدن‌بریدند و من در میان این خون و خونریزی می‌می

کرد و به یاد حرم گفت‌فرسا نگاه می‌فرحان در بالای ایوان به این جنگ جان

،کردندگونه می‌کاش به دوران ما، مردمان این‌ای

شان نبود و آنان باز بودند ولی حال تمام‌حرمم هر چه کردم توانی برای از بین بردن همه ،خواهند شد

مانندچرخید مردمان به‌ها بود که می‌دید و در میان آسمان آلت و سینه‌ها را می‌فرحان آن ساختندای بزرگ در برابر حرم حرامیان می‌مانند مناره‌ها را به‌رفتند و جنازه‌کوهی در هم فرومی ،و برقی در آسمان در حال درخشیدن بود

های بخار شده در آسمان سراخرش رعدی زد وها و خون‌از تشعشع تمام این پاره کردن بارانی گرفت که خون بود

جا را گلگون سوزناک کرد و سیل خون جاری شد و مردمان و سوما را در خویشتن‌همه بلعیدمی

در میان قصر آخرین کنیزان پنجره را باز کرد و به بیرون پرید فرحان او را دید و در میان جماعت کمی دورتر از آنان مرد را دید

آری خودش بود

که پرسش کرد، بر فرحان خواند که تنت را دوست داری یا نه؟همان

که به لبه ایوان قصر تکیه داده‌هوا درحالی‌او نزدیک به جماعت در جنگ بود و فحران بی بود پرید

فحران در میان زمین و آسمان او را دید که به نزدیکش ایستاده است او را دید که دستانش خواهد زد، او را دید که به پوستش خواهد خواند فحران دوستت دارم و با سر به‌به‌دست زمین خورد، خونش پاشید و بازهم جهان ادامه کرد

در قصر حوری و حرام مانده بودند

خواندحوری پشت درب اتاق حرام نشسته بود و مدام می

حرام در را بازکن

کنی‌با خودت چه می

درب را بازکن

در سوما آشوب است

،آنان به تو نیاز دارند

حوری هر چه در زد افاقه نکرد و حالا حرام بیش از سه روز است که در اتاق با فیلم جدید بیند و حوری به صحن سوما رفت و فریاد زدکارگردان تنها نشسته و می

مردم صبر کنید

گوش کنید

بیابید دنیا را عوض کنیم

توانیم تغییر دهیم‌مردم، سوما را می

مردم، سوما در انتظار ما است

ها بود که مردی پستانش را به دندان گرفت و گاز محکمی زد ودر بین یکی از این گفتن ملکه پستانش زخمی عمیق برداشت تا به خودش بیاید یکی از ارتشیان او را به زمین زد و چند مشت محکم به صورتش کوفت، حوری در خون بود که زنی با دستانش لای پای او را باز و عورتش را از وسط پاره کرد

حوری توانی نداشت نفسش به شماره افتاده بود که مردی با سنگی بزرگ در دست محکم بر سرش کوفت و مغزش را بیرون ریخت

ها بود و هیچ صفتی‌مانند جنازه‌که آلتش به‌حرام با دستانی که دیگر توانی نداشت درحالی کرد، زنی که‌کرد که زنی با لوندی بسیار مردی را اغوا می‌در خود نداشت به تصویری نگاه می

منبع حرارت بود، زنی که زیباترین زنان بود، زنی که آتشین بود و مردان را دیوانه کرده بود، او اند و حال در برابر مرد نزاردانست که تاکنون هزاری از مردان برای داشتن او خود را سوزانده‌می تررقصید و او را دیوانه‌داد، تنها دربرش می‌زد اذن رابطه نمی‌که خود را با تیغ می‌درحالی کرد، حرام دوباره دستش را تکان داد و باز ارضا شد، چند قطره خون دیگر آمد و دوباره زن‌می هایش گذاشته بود نزدیک مرد شد و مردکه دست روی نوک پستان‌را دید، بازهم زن درحالی جایش نشاند ودر تصویر او را بو کشید هوا را استشمام کرد و دوباره تا نزدیک شد زن او را به قدر شد تا آخرش فریادای در بدن و ارضا شد آن‌دوباره حرام دستش را تکانی داد و باز تکانه بلند تنش را من شنیدم که از وجودش بیرون جهید و فریاد زد

رها شدم

سوما رها شدم

رود، او از این‌دود، بالا و پایین می‌رقصد، می‌اش می‌بینم که بر بالای جنازه‌من تن او را می ای که در میان آب منی و خون در برابر پروژکتوری‌رها شدن دیوانه شده است و حرام با جنازه کشد و تنش مدام‌ساعته در تکرار مداوم است افتاده و نفس نمی‌که فیلمی سه‌بزرگ درحالی خواندمی

سوما رها شدم ، سوما من رها شدم

فصل ششم

که تمام تنش زخم بودتوان و دردمند درحالی‌ی لاجان سوما روی زمین بود، او بی‌جنازه ها را بر تن تصویریک رد این رنج‌به‌کردم و یک‌دیدم، حس می‌حرکت افتاده بود و من می‌بی کردم

های عمیق قدیمی از رد خنجر وها بود، زخم‌خورده پر از جای تازیانه‌پوست بدن ترک ها بر روی بازو شکم حتی روی آلت سوما که نه نرینه بود و نه مادینه اوچاقوها، رد تیغ کشیدن دیدم،ای به اندرون مادیان بود و من در میان این آلت لاجان رد تازیانه و بریدگی می‌نرینه حس بود، توان نداشت و لاجان بود، سوماحالی و ناتوانی را دیدم و سوما زخم داشت، بی‌بی پیچید، او را بادکرده بودند، زیرپوست اشباعی ازی دردناک در خود می‌مرده بود و این جنازه چیزاش تنها استخوان بود، سوما هیچ نبود همه‌شد در کناره‌ها بود و او باد می‌ها و پلاستیک‌چربی را در خود داشت او آنچه ذاتش بود را به کفن کرد و درون را ازآنچه ذاتی نبود پر کرد و در که خویشتن رااین کشمکش تنی ساخت دردمند و زخمی و من درون او و از او بودم درحالی هایی عمیق و دردناک که راه را برهایش بردم، زخم‌دیدم او را حس کردم و دست بر زخم‌می گرفت، بر زیدن کور کرد و هیچ ازآنچه زیستن بود بر نای جان او به جای نگذاشت‌بودن می

های شدید بود درونش التهابی برپای بود،خورده از اندرون خود در حال تکانه‌سومای پیچ من دست بر پیشانی سوما گذاشتم و دستم سوخت، این تن در حال جنگیدن بود او به مبارزه ترین گفت، او راست‌سوخت و هذیان می‌جنگیدند و او در تب می‌هایش می‌آمده و تمام گلبول ها بافت و خواندسخنان را در میان همین هذیان

،مرا رها کنید

سوخت که دوباره کسی برایش‌او حال که از حصر حریمیان و حرامیان رهاشده در تبی می که از خویشتن‌دار درحالی‌ای را فرابخواند، او در میان آن هذیان دنباله‌دندانی تیز کند و راه تازه گیر این سازندگان‌اش، نامش و راهش رها بودن از شر دامن‌اش، خواسته‌کرد تنها واژه‌تمنا می خواند رهایم‌ای آفرید و سوما تنها می‌بود، این ارزش سازان قهار، این حری که هر بار حر تازه ،کنید

ترسید، از این اختلال واژگان و حروف به وحشت افتاده بود، مبادا رهایی را کسی به‌می رحایی بخواند و در دلش دوباره رحاییانی برآیند و او را بازهم به استثمار بگیرند، حالا سوما از بندد تا باز چیزی‌گیرد، دهانم را می‌هر چه حر بود بیزار است، به همین لکنت دست مرا می میلی، هر چه زخم هرنگویم که در آن نشانی از حر در میانه باشد و بازهم بود، لیک با هر چه بی چه سکون و فعل هر چه از زخم و رنج و درد در میانه بود، سوما تکانی خورد و من به اندرونش اندیدیدم که به جنگ در پیش

ها را برهم کود شده بود را سرآخر روزی اسیدی آمد وآنچه از میدان بود، آنچه از این مناره ی سوماشدنی بودند و خویش را به دستان این اسید پرتوان معده‌ها دفع‌برد و نهایش دفع کرد، این ،سپردند تا در آخر روزی همه را دفن کند

آخر لا مروتان خود سوما را اینگونه یاد دادید، خود آن قدر بر گوشش خواندید و او را آزمودید که دانست شما در طریقت توالت ساختن برآمده و همه را به سنگ و کاسه مبدل هایتان بود، از پستان واید، حال او برایتان ازآنچه یاد دادید پس داد، تمام آنچه از جنازه‌کرده اش از میان برد و دفع کرد تا حال آنچه از سموم در وجودش‌آلت بریده بود را به اسید معده اند سفید و قرمزرنگ هستند بیایندمانده‌پایان ازآنچه سربازانش باقی‌مانده است را به رزمی بی‌باقی شود، لپ گلی هم اینجا استو پاک کنند، باورت می

هوش شد، آنگاه او راشماران افتاد بی‌آری فرحان بعدازاینکه به زمین خورد و در برابر بی که نایی نداشت خواندهمان مرد دریافت و چندین بار به گوشش درحالی

،تو باید زنده بمانی و او زنده ماند

های قرمز است که در صحن سوما برای‌حالا فرحان لپ گلی کمی از همان بیشمار گلبول بینم، آنچه از حرم و حرام، ازپایان را می‌مبارزه و پاک کردن به میان آمدند و من این تلاطم بی اش جوشید دفن کرد و آن راحرامیان و حریمیان بود را سوما به آخرش به اسید آنچه در معده جایی لانه داد که در آرزویش بودند که فکرش را کردند که بساطش را ساختند و حال به‌به ،اندبزمش میهمان

اما تنها آنان که نبودند و بیشمار دیگران از آنان که گفتند، شنیدند و به نهایش بر خویشتن اند در ردای قرمزی از تنان‌دست کشیدند و لمس کردند و دوست داشتن را صرف کردند مانده خونین و دردمندشان به پاکی که آنان را سپید لیک نه به طهارت جسم و جنس که بر پاکی های اعصاب، تمام‌اند و در مغز سوما در میان تمام لرزش‌افکارشان فراخوانده است در میدان خواهند فرمان بسازند، اما نه فرمانی به امر کسی که در آسمان است، درها می‌ها و فرمان‌تکانه

ها و نهادها و شوراهاقداره قدرت زمین قدر همه را برای خود قدرتمند خوانده است که بر گروه کشندای شکسته که بر دوش عوام را می‌ها، نه به کوله‌ها و در هم بودن و بیشمار شدنو همفکری که کمی پیشتر یکی از قداره داران پرورانده بود، این بار به تکاپویی در هم و برای گفتنداند ومن خواندشنوم که می کره راست مغز، مغز سوما می‌ندایشان را در میان نیم

ما باید از این جنون ادواری دور شویم

ما باید دنیایی لایق زیستن بسازیم

ما باید به بهزیستی در آییم و در هوای آن نفس بکشیم

یکی از میان جمع فریاد زد

حریمیان چه

آنان را چه کنیم، آنان در طلب دوباره بر آمدن حرم خان آمده و باور دارند حرم دوباره که سرش در میان مدفوع بودهای شهر درحالی‌ظهور کرده است، او را از میان یکی از توالت بیرون کشیدند و حالا طاهر به میدان سوما آوردند، او قرار است دوباره حکومت حریمیان را دایر کند

یکی دیگر فریاد زد، دختر خلف حرام و حوری هم زنده است، او حالا برای خود لشگری خواند حرام وکند تنها راه رستگاری در اختیار آنان است، او با بالندگی می‌ساخته و ادعا می حوری او را امر کردند تا دنیا را به سرمنزل مقصود برساند و حالا در انتظار او نشسته و هر شب به های سابق برای خود لشگری پدید آورده و آنجا راخانه‌آیند، او دریکی از فاحشه‌خوابش می قصر کرده است

سوما چند باری بالا آورد و مقداری از این لشگرها را بیرون ریخت، او داشت این لشگرها را هم‌دید، لشگری که داخل آب لزج استفراغ او روی‌در میان آب زردرنگ در برابر می بریدند وگفتند و آلت خود را می‌جهیدند، برخی دورتر ایستاده و آنان را توف و لعنت می‌می سوما باز استفراغ کرد، استفراغش روی آنان ریخت و بازهم لشگریانی بیرون ریختند و در میان آب زرد و لزج استفراغ او با هم جنگیدند، سوما افتاد روی زمین و دلش را گرفت و یکی از میان آنان در دل مجلس مؤسسان که در قصر حرم و حرام دایر شده بود فریاد زد

اینان دوباره در پی ساختن همان دنیا بر خواهند آمد، اینان به زمانی دوباره لشگر خواهند ،ای بیدار خواهند کردساخت، به جرقه

یکی ادامه داد

درست است، تصور کنید دوباره بیماری دردالت به میان آید و شاید به دورتری دردالت و حرم تازه ما را به حرامی ساخت که باز این چرخ را به چرخه درآوردند

رفتند و آنجا که باید بودنددر همین میان سوما در خود در حال فرستادن نیروها بود، آنان می پرداختند، به ایستادگی در میان بودند و زمانی که او را آرام‌بودند و درزمانی به ساختن می‌می گذاشتند او دوباره به ساختن در آمد و حال یکی از میان مجلس مؤسسان رو به دیگران کرد و خواند

در سینه آهنین اتول، تنها یک خون جاری بود:

خون آتشین بنزین.

کردند و دیگر به فکر آب سرد و آرام نبودند.صاحبانش، به این خونِ جوشان مباهات می ها از سر غرور، آب را از دلِ اتول بیرون کشیدند و آن را به کناری نهادند، به این خیال که‌آن ها جاودان خواهد شداتولِ آن.

جای سوختن، وحشیانه‌مهر آب، در سینه‌ی آهنین اتول، به غلیان درآمد و به‌اما بنزین بی ور شد. حرارت، چنان بالا گرفت که فلزها تاب نیاوردند و درزها گشوده شدند. بنزین،شعله جای دویدن، درجایی که ایستاده بود، در هم‌جای حرکت، انفجار آفرید. اتول، به‌مهار، به‌بی که تنها بر آتش تکیه داشت، سرانجام در آتش خودی، خاکسترشکست و از درون سوخت. آن شد.

ازآن فاجعه، صاحبان اتول، پشیمان از غرور خود، تصمیم گرفتند که هر دو خون را درپس که‌یک رگ جاری سازند. باک اتول را گشودند و آب و بنزین را در هم آمیختند، به امید آن قدرتِ آتش و آرامشِ آب، یکجا شوند.

لحظه در یک مسیر جاری شوندتوانند در یک‌وآب نمی‌اما آتش.

بالانه، بر روی آب نشست و در ته باک، آب سرد، تنها و سنگین، باقی ماند.بنزین، سبک ای آب سرد به آن‌جای بنزین خالص، تنها جرعه‌وقتی قلب اتول به طلب خون خود برخاست، به رسید.

قلب آهنین اتول، با این آب ناهمگون، به سرفه افتاد، لرزید و سپس برای همیشه از تپش ایستاد. در این آمیزش نابهنگام، نه بنزین کارکرد و نه آب.

ها برای همزیستی تلاش کردند، اما تنها نیستی را آفریدندآن.

به خواندن او یکی در جمع خواند

منظورت چیست پرستش حرامیان و حریمیان؟

تو آنان را به آب و آتش بدل کردی و وجودشان را ستاییدی

پاسخ زن حاضر در میان مباحثه ساده بود

جنگی؟ها وجود دارند، باوجودشان می‌آن

مردمان در میان صحن و بردار بحث به هم درآویختند باهم گفتند و کسی در عموم چیزی نگفت، بازهم زنی در میان جمع ایستاد و خواند

،پاسخ این است

،آنان هم حق حیات دارند

،آنان هم باید آزاد باشند و آنان هم باید زندگی کنند

اما نه در کنار ما و نه در حصر یکدیگر

کردند تا راهی‌که در میان مجلس مؤسسان درگیری بسیار در پیش بود و مجادله می‌درحالی های سوما به حرکت درآمده و او رابرگزینند لشگر گلگون در حال سیر نفس در میان شریان برد، حالا فرحان گلگونی صورتش را به سپیدی بودن تلاقی داد و به‌برای این زیستن راه می نهایش پاکی فکر را در خود کرد و بدل به یکی از لشگریان سپیدپوش سوما شد، او رفته بود تا هر چه از ناپاکی و رنج و درد است در سوما خالی کند، آنان رفته بودند تا در برابر آنچه این اند تمیز دهند وعناصر خارجی آفریده و در طول این مدت بدل به اصلی ناخدشه دار کرده پیش بودند، اما در میان این سیل خروشان از سربازان سپیدپوش سوما فرحان راه به چشم‌به شماری از زنان در پیش بودند، تمام زنان کودک نما، تمام دختران برده شده، تمام‌داد که بی‌نمی زنان در پستو مانده، خسته شده و درمند، تمام آنان که حق حیات را از یاد بردند، آنان که در این بی بدنی درمانده بودند، حتی آنان که به هزاری اطفار دنیا درآمدند همه در میان این لشگر کردسپیدگلگون در پیش بود و مدام سوما استفراغ می

رفتند،داد و این زهره و سم مانده در تنش در حال خروج بود، می‌در میان مدفوع پس می تمام ارتش سپید سوما با هر چه از درد در خاطرشان بود در پیش بودند تا دوباره او را زنده و ،سرپا کند، اویی که بیچاره تاکنون نزیسته بود

کشید و سرش‌کرد، دست بر بدن خود می‌که خویشتن خود را تیمار می‌سوما دردمند درحالی

کرد در پیش بودرا ناز می

،نهایش روزی بود که رها زیستن را ببیند و او عاشق زندگی بود

بار تنها از دور آن هم در دورترانی سیمای باوقار زندگی را دیده بود، او که نه زن‌سوما یک بود و نه مرد، او به دنیای حریمیان و در چنگال حرامیان جای نداشت، او زندگی را دید و دلش در دنیای او ماند لیکن حال هزاران سال است که او را هر بار کسی در چنگال گرفت بیشمار از بینم که زندگی از دورتری درها هر بار می‌زندگی دور کرد و من در میان این دردها و زخم تواند خود پا پیش‌پیش رود، زندگی نباید و نمی‌خواند تا به‌انتظار سوما نشسته و او را فرامی های او ابتدا راه رفتنش را خواهد دید، آمدنش را خواهدبگذارد، او برای جریان در میان شریان چشید و او در بین رفتن و جریان داشتن به حرکت خواهد بود، او در میان این فعلیت شریان او را ،خواهد یافت و در آن جریان خواهد داشت

سرعت خود راتکه کوچک از نفس زندگی را در دست دارد به‌که یک‌حالا فرحان درحالی به بالای سر او رساند که دوست داشتن تنش را خوانده بود و نفس را بر دهان او گذاشت و فوت کرد، نفس به اندرون مرد رفت و به چندی او تکانی خورد و سوما از تکانش حالا کمی آرام ،شده و روی زمین نشسته است

کرد، سربازان سپید رنگش به بیداری از دور آمده بودند و در پی‌هایش نگاه می‌سوما به زخم شنید، او حالا برای چندی‌شان را می‌دید و ایستادگی‌ایستادن بودند، او حرکت ممتد اینان را می ساخت وکرد، از درد قانون می‌ها در امان مانده بود داشت خویشتن را ترمیم می‌از تمام این زندان ،بدین رنج دوباره توان میافت، سوما به گوشم خواند

،تر خواهم شدباور کن من از این دردها قوی

...سازم و به ساختن‌ام من از رنج دوباره می‌گونه‌من این

اند، آنان به پشتیانی آنچه ارتش‌اش تمام نشده بود دیدم که بافندگان آمده‌که جمله‌درحالی هاتنیدند، آنان آمده بودند تا او را به آن تصویر دور از آن رنج‌ها می‌سپید کرده بودند بر زخم بافتندکه می‌ببرند و سوما آنان را دید، به وجودشان نگریست و تلاششان را خواند، آنان درحالی ،ساختند، به من خواندندو می

،ای امان دادند تا بیایم و آمدیم‌مارا لحظه

ما کارخواهیم کرد، ما برای بهزیستی از جان هم خواهیم گذشت لیکن

ها آمدند بیشمار از سنگ تراشان تا تن سوما را بتراشند و دوباره زیستن‌در کمین این گفتن

ساختند دیدند، لیک آنان رادهند، هزاری آنان همتای آنچه حوری و حوریان، لرد و لردیان می به برساختی که امری در خود خوانده و برای فرمان اغیار در میانه است و برای دیده شدن بهانه است راهی نبود که آنان آمده تا درد را برکنند، خاطره را تیمار کنند و درد را معیار خود کردند تا دردی نباشد و دوباره در سوما این ترمیم جریان کرد و از ارتش سپید تا بافندگان و سنگ جای در نای بودن سوما دور شوندها آرام و بی‌تراشان دفاع کردند ساختند و پرداختند تا زخم وزندگی از دیدن تن آرام او آرام گیرد و به سرآخرش دست دراز او را به همراه خویش به های وجود فرابخواندجاده

در میان مجلس به صحن قصریکی خواند

از آنچه تو گفتی و ما شنیدیم، منظورت در نها چیست؟

زن ایستاد و آرام رو به جماعت گفت

،برابری

اید،سخت است، تلخ است، دردناک است و دور است، میدانم هزاری نشنیده و ندیده آزادی را برایتان هر بار تعریفی از حرم و حرام بود، دنیایشان بود، همه این را خواندند و من چگونه دانستم، به دیدن دنیا، به دیدن سوما

کرد وزد، حرکت می‌سوما خود را تکانی داد و دستش را بر قبلش کشید، قلبش تند می فعلیت داشت، مردمان بر دوش کارگردان که در میان آخرین استفراغ سوما بودند به سینه سوما اش گفتند، برخی او را به اتاق عمل‌تراشی و برخی از بدترکیبی‌نگاه کردند، برخی از خوش برخی در میان تخت و برخی به لعن با تیغ فرودادند، لیک در نهایش همه از هرکدام در میانشان چیز را خواندبود یک

ترین وجود او استقلب باارزش

که سوما دست بر مغزش گذاشت چه؟آنگاه

اگر دست بر گردنش برد چه میگویند؟

دانند فکر کنید سوما گفت و خواند منظورم تیروئید استدرست است نمی

نه خود تیروئید که چهار دانه کوچک در میان آن

ترندآن چهار دانه که از برنج هم کوچک

اگر روزی آنان کار نکنند چه خواهد شد؟

ها که بر کول کارگردان سوار بودند، خود کارگردان، حرام در اتاق و به میان‌عوام همان که هر بارکه آخرین اجر بر سرش خورده بود و فرحان درحالی‌دیدن فیلم، حوری درحالی خواند اما آنچه دردانستند سوما چه گفته و می‌داد نمی‌صورتش را رنگی در میان جمعی جا می میان بود را با فریادی بلند زنی در میان صحن خواند و گفت

اگر آن چهار غده کوچک در میان تیروئید کار نکنند به ساعتی دیگر نه قلبی در میان است و آرامی تمام خواهد شد و برابری میان آنچه ماچیز به‌نه مغزی که از آن دنیایی بجوشند و همه خواندیم در میان همان است که سوما بود

آنچه سوما را ساخت، آنچه ما میدانیم در میان او برابر است، آزاد است، باید باشد و به بند، به حصر نابرابری و در میان مدام ارزش خواندن انسانی مرگ آلود خواهد بود

گوید اما یکی از آنان که پزشکی حاذق بوددانستند او چه می‌مردم در میان بحث نمی برخاست و در تکمیل حرف او خواند

کوبند و نه از آن دکترهای‌من دکتر هستم، نه از آن دکترهای جراح که با تیغ بر سینه می های‌نگرند. من از آن دکترهایی هستم که در تاریکیِ بدن، به دنبالِ نشانه‌عارف که به روح می ،بینید و مغز راگردم. شما قلب را می‌حیات می

.اما حقیقتِ زندگی درجایی دیگر است

ها، نه سرباز که قاصدندگلبول

رانند، اما من به‌اند که دشمن را می‌های قرمز، سربازان خط مقدم‌کنید گلبول‌شما فکر می اند. اگر این قاصدان از نفس بیفتند، سربازان واقعی یعنی‌ها تنها قاصدان اکسیژن‌گویم: آن‌شما می سرعت خاموش‌های سفید حتی فرصت نخواهند کرد که به میدان جنگ برسند. بدن به‌گلبول .موقع پیام است‌شود. زندگی نه در جنگ که دررسیدن به‌می

گویم: هرنگرید، اما من به شما می‌بینید و به آن به چشم یک آسیب می‌شما زخم را می ها، آن بناهای کوچکِ خون، کار خود را آغاززخم، یک فرصت است. در این فرصت، پلاکت توانست به یک پایانِ ابدی تبدیل شود. زندگی نه‌کنند. اگر این بناها نبودند، اولین خراش، می‌می .در بسته بودنِ کامل که در تواناییِ ترمیم است

گویم: اگر این‌بینید، اما من به شما می‌ها را تنها به چشم پالایشگرهای بدن می‌شما کلیه بخش،شوند. خون، آن رود حیات‌میزبانان از کار بیفتند، نمک و مواد زائد در خون جمع می شود. زندگی نه در خالص بودن مطلق که در تعادل دقیق سم‌تدریج به زهری کشنده تبدیل می‌به

.و دارو است

مردم گیج و مبهوت در میان سوما و خود سوما پزشک را نگریستند و یکی خواند

زدی در دوران حریمیان؟تو خود را می

،دیگری گفت

حال و توان شده بودآلت تو هم بی

هایی دارم و پیراهنش را کمی بالازدم، من هم خراش‌دکتر طمأنینه گفت، آری در ابتدا می داد بعد در ادامه خواند، اما از روزی دور شدم، من در میان عوام الناس نبودم من تنهایی را برگزیدم و در خلوت اندیشیدم

یکی فریاد زد پس چرا لال بودی

چرا در طول تمام این سالیان خاموش ماندی و صدایی از تو بیرون نیامده است

پزشک کمی ترسیده بود، گفت

من صدا کردم فریاد هم زدم اما در میان آن حجمِ از صداها ناله من به گوش کسی نرسید و در کنارش من چیزی برای گفتن نداشتم

ها را خواندماین خانم گفتند من هم در تأییدش این

یکی دیگر از زنان در میان قصر گفت

رها کنید مهم آزادی و برابری است

ایم و حال باید این برابری را بیندیشیم زندگی کنیم و آزادی را پاس‌دانیم، شنیده‌ما می بداریم همتای سوما که وجودش همین گوهر در خویش را دارد و به همین عناصر در کنار هم زنده است

سوما کمی حالش جای خود آمده بود از شنیدن ندای آنان در میان وجودش از دیدن بالیدسربازان سفید و گلگون از بافندگان و سنگ تراشان داشت به خود می

خوانداد و از دور با لبانش آرام می‌به زندگی دست تکان می

اندفرزندانم در حال ترمیم

رقصیدکه در میان بادی بهاری موهایش در هوا می‌هوا و بازیگوش درحالی‌زندگی سربه برای او دست تکان داد و صدا کرد بیا اینجا هوا خوب است، بیا و از باد لذت ببر

پیچید، لذت را فراموش کرده بود، لذت دیگر برایش معنایی‌سوما لذت در گوشش می شناختند، حریمیان ابتدا لذت را گرفتند، او رانداشت، به دنیایی که انسان آفریده بود لذتی را نمی حصر کردند، بعد روزها او را شکنجه دادند و به نهایش به دستور حرم به دستان فرحان در میدان که حرام قدرت گرفت جنازه‌اش را بر دیوار شهر آویختند، آنگاه‌سوما او را سر بریدند و جنازه را از دیوار پایین کشید و لذت را سرخاب و سفید آب زد، در دوران حرامیان هر بار لذت را اش هم سرگیجه گرفت‌قدر چرخاندند که جنازه‌ای تازه تن دادندو در میدان چرخاندند، آن‌جامه و او را در خاک کردند، او را در میان همان جهیدن و به قلب وان پر خاک زن کودک نما دفن کردند و من در حالی که سوما اشک در چشمانش جمع شده بود ندایش را شنیدم

لذت بر ما کفر است

لذت اصیل نیست؟

عصمت شده است؛ لذت‌اند، انقدر دستاویزش کردند که بی‌اند، آموخته‌لذت را اخته کرده شماری که دل به تغییر دارند لذت را بر خویش زشت و ناپسندامروز بدل به دشنام است، بی ،دانندمی

ها به دیدن جهان و هر بار این‌سوما به جانت قسم که والاترین ارزش در میان او است آن دانند آنان‌آلایند و بر خود صواب می‌ها تنها غم را به خویشتن و درد را بر تن می‌رنجش دوران کجی به مظلومان است، لذت بردن، دور شدن از جایگاه وباور دارند که خندیدن دهان ات ساخته بر دنیا است، در میان صحن و قصر آیا آنان توانی برای خواندن انچه در لذت‌والایی بیند، لذت از زندگی خیلی دورترشان را می‌بود در لمس بود آنچه از مهر بود دارند، سوما همه است، او را زندگی هم امروز توان دیدن نیست، لمس و مهر را در چنگالی اسیر کردند و به نزد ،غولی سپردند که ارباب حریمیان و حرامیان بود

کند، او مهر را به‌عفت در میان مردم رها می‌شهوت بر قفس آنان نشسته و هر بار لمس را بی گروگان گرفته و بر لمس خوانده است تنها به من در آغوش اینان درخواهی آمد اگر مهری از گونه بود که در سوما هر لمسی تعبیرات مهر را سر خواهم برید و این‌تو در میانشان ببینم معشوقه ،به شهوت شد

ای کسی ازدیگر لمسی در میان نبود و مهر به گروگانش درآمده بود، اگر باری در گوشه ها گذشت، مثلاً شهوت خواب بود و مهر از قفس‌آنان دید، اگر نزدیکی آنان از میان آن قفس سرعت شهوت بیدارکرد، به‌بیرون رفت و خود را به میان دستانی رساند که فرحان را نوازش می شد، او را باری حرامیان سخت تنبیه کردند و فرحان را با تمام جایگاه در میدان سوما به اذن حرم

که فهمیده بود او مردی را به دست لمس کرده دار زدند و در میان حرامیان حرام تنها لمس را در فوران وجود زندانبانش دید، آنکه مهر را حالا با تمام توان به بند آورده و در میانشان جریان داشته است

اما نهایش باری مهر از دستان دردآلود شهوت که خودش اسیر فرمانی بود فرمانی که عوام بر های رنجوری خواندند که خود شنیده بودند و این کلاف به نها در آسمانی دورتر تختی‌دوش شد بودای که قدرت گرفت خوانده‌بلندتر در زمین و هوا در اسطوره و سرباز، در پادشاه و غریبه شماری رسانده‌و بازهم کلاف ما را به دوشی برد دوش ما را به هوشی برد و هوش ما را به بی کسی ندانست نخستش که بود اما مهم آن بود که آنان در نها شهوت این و مهر را به حصر بگیرند آنگاه رها شدنش لمس را در میان حرم و حرام ببیند که تنها کشتن مهر در لمس و بندگی ،به شهوت است

هایی رساند، سوما به خودش‌اما گفتم که مهر بارهای بسیار رها شد و خود را به آغوش هایش او را بدین مهر فراخواندند، او لنفاوهای خود رانگرد، او خویشتن را دید و تمام ارگان‌می نشینند؟دید که به پرستاری در آمده اند، آنان بر بالای دردها می

،آنان در انتظار برآمده تا او شب را آرام سحر کند

من لنفاوی در سوما دیدم که پانصد روز نخوابیده است من اویی را دیدم که مدام ترشح کرد و در برابر آنچه درد بود ایستاد، سوما مهر در میان جاری شدن وجودش را دید و دنیا از این مهر بسیار به خود داشت، ما آنان را هم دیدیم تلاوت این آیه از زندگی به لبان مهر را شنیدیم

ای در حال چرخیدن است، او رقصان و موزون به دور گردن‌مهری که در میان گردن زرافه اند که مهر و لمس به نزدیک،هم ایستاده‌پیچد، آن دو جفت زرافه در حالی به روی‌دیگری می ،خوانندآنان را فرامی

های بیکران‌های آتشین احساس به لمس‌آمیخته و در میانشان به جرقه‌آنان بدین لمس درهم ،پیش آیدحساس آوایی سر خواهند داد تا زندگی به

من در میان گردن آنان در این مالش و لمسِ آن دو دیدم، جریان زندگی را

زندگی در کنار مهر و با دستان لمس و در کنار هم، خودشان دست شهوت را گرفتند و ،پیش آوردندبه

بیچاره شهوت موجود زیبایی است

بیچاره او کثیف نیست

آلوده و زشت نیست

اند،ام، او را از کودکی در میان زیرزمینی نمور و تاریک انداختهباور کنید من او را دیده درب را رویش بستند و همیشه آنجا بود، هر بار بیرون آمد، بر سر سفره نشست مادرش گفت

تو زشت و کثیف هستی

پدرش خواند تو مایه شرم و نکبت هستی و حالا اگر شهوت را دیدی که مهر را به استثمار خواندگرفته و گروگان و زندانی کرده است هر بار می

ترین جهان هستممن کثیف

من آلوده و زشت و بدترکیب هستم

ارزش هستممن لعن شده و بی

گونه نبودند و او را خواندنداما مهر وزندگی این

عزیزم، دختر کوچکم، کجایی

انداخته بود و قرمز بود با سری پایین‌هایش گل‌که لپ‌این را زندگی خواند و شهوت درحالی ها در میان مالش آرام گردنهایشان یکدیگر را بوییدند، بوسیدند، بغل‌به نزدشان آمد و زرافه بینم و از بودن آن دو در کنارهای شهوت بر مهر را می‌کردند و خوابیدند، من نوازش آرام دست ،امیکدیگر سومای خندان را دیده

سوما بالاخره لبی تکان داد و لبخندی زد

خنددسوما می

خنددمردم، سوما می

خواندند و هرخواندم در میان مجلس مؤسسان درگیری بالابود مردم می‌وقتی من این را می نشده را داشتند و حر در جانشانزد همه در خود بسیاری از آن محلول اشباع‌کس فریادی می کرددرحرکت بود و تکاپو می

زد، چرا برابر باشیمیکی فریاد می

معنا شوداصلاً چرا آزادی و برابری باهم و در کنار هم

یعنی شما میگویید ما با این قوم الظالمین چه کنیم

دامن و عفیف باشیمما باید پاک

باید به دوران شکوه حرم خان بازگردیم تا این دردالت تازه را فراموش کنیم و مردم را به دوران شکوه برسانیم

،بافت‌داد و به فریاد داستانی می‌هر کس ندایی می

داستان و همراه‌هایی که فهمیدند هم‌دانستند گفتند، پاسخ دادند و شنیدند، آن‌ها که می‌آن ،شدند اما بازهم این کشمکش در جریان بود

آمیخته خواهند بود و من درهمیشه در جریان است، پایانی نخواهد داشت و بسیاری در هم ام‌خوانم ازآنچه در نها شنیده‌میان آنچه آنان خوانده و تکرار کردند می

ای مردم جان را دریابید او به دستان شما دریده و نالان است، او را دریابید که چیزی والاتر پرستیداز آن به نزدتان نیست، نه در میان شما که در جهان چیزی به قدرش نیست، میدانم قدر می و قدردان قدرت دیگرانید، میدانم که به هزاری رنگ و رو و نما و جفا آمدند و شمارا در این میدان نبرد همسوی خود کردند، باری حرم خواند و حوری نعره زد باری حرام پوشید و فرحان ،تن شما است‌امر کرد، لیکن مردم او جان در میان

،آن تن رنجوران، بدن دردمند شما است

،آنکه نگهبان تمام وجود شما است او را شما بدین درد آلوده کردید

،آن را شما دردمند رها کردید

،هایش را ببینیدزخم

،تن دردمندش را ببینید

این ثمره آنی است که شما کردید

او را لاجان رها داشتید، کدامین شما با مامن وجودش این کرده است؟

هرکدام به اطواری از این درد آلوده درآمده و با آن شدید، هرکدام به دنیایی از این حر ،ایدایزدی درآمده و اسیر آن مانده

این طیف گسترده در برابر است، بدانید که در میان آن جاهی برای شما هم خواهد بود، شاید نه به تیرگی حرم، نه به سپیدی حوری که به میان آنان، اما همه شمارا در میان این حر دفن کردند بینید، تن را فراموش‌قدر در شما حلول کرده که جان را نمی‌و حر از شما شده است، آن ،ایدکرده

گفت،دید، اگر حریمی بود می‌کشید، اگر کسی می‌گفتم و سوما بر تنش دست می‌من می خواند وخورد شاید او را می‌سوما در پی خود ارضایی است و اگر حرامی بود به حال او غبطه می تن وداد لیکن سوما در میان‌کرد شاید خود ارضایی او را تصویر و پاداش می‌شاید جماعی می این مامن در پس جانی بود که تمام ارزش را در خود داشت و کسی او راندید، حالا که آزادی ارزش و تن شرمگاه واند، حالا که جان بی‌را در میانه ندارند، اگر دارند برابری را به پایش کشته ها به سالها گفتن و شنیدن زمان لازم تا بیدار شوند لیکن‌ی آن‌ابزارِ ابراز است در میان همه که حالا با لمس و مهر و شهوت به زیر درختی در آغوش هم‌زندگی از همان دور درحالی خوابیده بودند سوما را فراخواند تا برخیزد و به نزد آنان رود، زندگی بر من خواند به جریان آنچه فهمند، آنچه از زندگی و مهر و لمس و شهوت،دانند، می‌عمل در وجود من است آنان می آزادی و برابری خوانده است همه در میان زندگی و در این فعل نهفته است، تنها شرطش دیدن و لمس کردن بود، حالا که سوما تمام ارتشیان وجودش در پس ترمیمش برآمده زمان خواهد کرد زودی‌های سوما را به‌تا ببیند لمسش کند وزندگی مرا قول داد که جریان آن در وجود شریان خواهم دید

در میان مجلس مؤسسان و در ندای سوما و بر لبانش آنجا که همه درحرکت بودند همه گفتند همه در این فعلیت زیستن را دریافتندسخن می

ندایی همه جا را پر کرد

باید جان را پاس داشت

باید زیستن را گرامی داشت

باید حق حیات را برای همگان در نظر گرفت

معنا استبرابری همگانی و آزادی بی او بی

آزادی انتخاب بدون آزار است و آزادی برای هرتن معنایی دور خواهد داشت

آنچه در میان لبان مشترک همه بود، حق زیستنِ خویشتنشان بود و کسی بر آن ایستادگی خواهد کرد؟

چیز هستند، درایستند، آنان که مخالف همه‌چیز می‌آری خواهند کرد، آنان که در برابر همه هایش با هر چه توان بود بی‌های آنچه سوما در مغزش داشت، در میان تمام ارگان‌میان تمام بخش بسته در آغوش ترس انداخت، به سکوت فراخواند و مسخ کرد بگو چه در برابرآنچه تو را دست است

باید جان را پاس داشت

ارزش است؟نباید داشت، یعنی جان بی

جان زیست؟توان بی‌آیا می

آیا چیزی فراتر از زیستن در جهان معنا خواهد بود؟

جان ظهوری خواهد داشت؟آیا بودن هر معنا که تو پاس دار آنی بی

باید زیستن را گرامی داشت

نبود زیستن چیست؟

نبود چیست؟

ی او به هزاری درد مانده که هیچ، لیکن اگر در معمول دنیای‌اگر در تکاپو مرگ و به لانه توان گرامی نداشت و چه والاتر از آن در میانه است؟زیسته زیستن را می

باید حق حیات را برای همگان در نظر گرفت

اگر این حق را برای خویش کردی و دیگران را بدین دایره نخواندی چه تو را امان خواهد داد تازنده بمانی، زندگی کنی و جان باشی؟

اگر قدرت به دست حریمیان افتاد، اگر قدرت را حرامیان گرفتند؟

آیا بر تو اذنی خواهد ماند؟

حال که حرم و حرام و این حر هزاران بار چرخیده است

معنا استبرابری همگانی و آزادی بی او بی

،آزادی را بی برابری به دستان قدرت دادند

معنای بودن توآزاد کیست جز آنکه که قدرتی بیش داشته و این را آنان آزادی خواندند، بی ،که همه آزادی در جهان تو نهفته است

قدرت تو را نخواهد بلعیدتوان بی برابری آزاد بود و این چرخه چگونه بی‌مگر می

آزادی انتخاب بدون آزار است و آزادی برای هرتن معنایی دور خواهد داشت

چیز را ساخت آنکه دنیایش‌در میان شمایان آنجا که حرام قدرت داشت آنجا که حرم همه دور بود آزاد بود؟

آزادی و برابری که حالا در میان دشت در آغوش زندگی، لمس، مهر و شهوت بودند برای دادند، من هم آن دو را دو تن دیدم ولی آنجای که سوما بالاخره از روی‌سوما دست تکان می اند که خودش را در برابر سوماتن‌زمین برخاست و به سمت دشت آنان رفت دیدم که آنان یک ،آرامش خواند

حالا آرام در کنار سوما نشسته است و سوما چندین ساعت به چشمان او چشم دوخت و حتی پلک هم نزد، او دلش هوای آنان را دارد و سوما تا چند سالی در آغوش آنان برای ترمیم خواهد ماند

مانند تن سوما در جریان بود،ها و مباحثات صدایی هماهنگ و موزون به‌سراخر تمام جدل خوردند و در این هارمونی تمام معنا جریان داشت‌کردند، تکان می‌حال آنان در کنار هم کار می ،بدین در کنار هم بودن بود که معنایی به دنیایشان زاده شد و دنیا حرکت کرد

دیدم این مملکت بزرگ را که چگونه کارکرده است، چگونه به‌من به اندرون سوما رفته می ،نظمی درآمده و در جریان است

اگر یکی هوس کرد و بر دیگری نفود کرد چه؟

،اگر گردنکشی کرد و خود را به اندرون جمع آنان رساند

های روده رفت چه خواهد شد؟مثلاً سلولی از درون کبد به میان باکتری

ای نبود، کسی در میان‌ها بر سر جای خود بودند و کسی تکان بیخود و در پی ادغام ابلهانه‌آن زد بیایید مرزها را برداریم‌های او فریاد نمی‌شریان

بیایید همه باهم مخلوط شویم و در هم بیامیزیم

کسی این را نگفت و اگر گفت

بینند، همه‌بینی که در این در هم آمیزی همه رنج می‌بینی در طول درازی می‌اند و تو می‌گفته مقدار کاراند لیک من در سوما دیدم که همه در جای خود مانده و بی‌کنند و مظلوم شده‌ظلم می اندپرتکرار و عبث نکرده

جا و دقیق کرد تا بدین حرکت راه برد، آنجامن در وجودش دیدم که هر که کار خود را به جای دیگر برای ایستادگی‌که لازم بود هورمونی سوار بر وجودش رفت تا مهر را بیافریند و به ترشح کرد لیکن این دورماندگان از نظم هر بار به طریقتی او را لگدمال و این خواستن و انجام دادن را مختل کردند، باری حر در میانه است و باری من شمارا آزاد خواهم داشت تا به خیال

بیندیشید و به دو حرف تازه دو دنیا تازه را بیافرینید، از جنسی که شهوت بدان است تا ثروت از آن است

که دست اندر دست هم بودند و این‌ها در میان سوما درحالی‌کلونی بزرگی از مورچه جا را پرچرخش را به حرکت درآوردند خواندند تصویر کردند، مرزها را کشیدند و ندایی همه کرد

سوما بر خود نگریست بر تنش بر این دور ماندن که معنا را جریان داد، بر این حریم که زندگی را آزاد کرد، او دید که مرز به حرکت کلونی آنان هماهنگ در پیش است

حرم بود، باور بر حرم است، قدیسه کردن حر بود و هر داستان در میانش جولانگاه داشت و ،خانه کرد

گفت من هنوز هم استفراغ خواهم کرد، اگر آرامم بگذارند، هر چه ناخالصی استسوما می مانند تومورRا خویشتنم بیرون خواهم داد، نیاز به جراح نخواهد بود، کسی نباید با تیغ آنان را به پیش‌بیرون بکشد که سوما توان دفع آنان را خواهد داشت بگذارید تا بیایند بگویند بکنند و به که در برابر ذات ایستادند، آن را به حصر بردند وزندگی را کشتند خود از میان‌روند، آنگاه خواهند رفت و سوما پاک خواهد بود، به کلونی مورچگان در میان سوما مرزها بازهم کشیده شد و از حرم تا حرام از حر تا نر از کر تا سر از هر چه تو در خیال به دو حرف به سه حرف و بیشتر ساختی مرز خواهند داشت و به نهای آنچه از این هارمونی هماهنگ است روزی خواهد بود که سوما درست و آرام پیش رود و من او را در آغوش آرام همان آزادی و برابری که حالا تنها او ،بینم‌است که حامل هردوی آنان است مهر و لمس و شهوت وزندگی می

سوما از لبان او بوسه خواهد زد و در نگاه او دنیا را خواهد دید و شهوت که دیگرکسی او را .تحقیر نکرده است شاید باری در دوردستی برخاست و آنان را بیشتر به پیش زندگی برد

فصل هفتم

سوما در دشت به زیر درختی تنومند که ریشه چند قارچ از کنارش روییده بودند در آغوش آرام رمق کرده بود و آرام دست‌کره او را بی‌کرد، فشار افکار و کلنجار در دو نیم‌بود، سرش درد می اش برد و ملایم آن را نوازش کرد، به هر دو سمت کشید و سوما چشمانش را بست، دربر پیشانی ها ریشه دواندند در میان خاک پرستار یکدیگر شدند، آنان برای تیمارمیان دیدگانش قارچ برآمده و در آغوش یکدیگر بودند، از درد هم پردرد شدند و به درمان در هم تنیدند و از ،خویشتن شدند

آنان به نمایش و در احضار عموم هیچ تصویر از درآمدن به هم نداشتند و به ریشه در خاک گونه در هم حلول کردندیکدیگر را تیمار بودند و این

کردند،دو زرافه با گردن بلند که حالا شهوت در آغوششان آرام خوابیده بود او را تیمار می ،کشیدند و شهوت قلقلکش گرفته بودبر رویش زبان می

اند وزندگی کمی دورتر در کنار چندخندد، او و سوما حالا خندیده‌او اولین بار است که می نگرند، تازه یکی از جمعشان به دستان‌خاطر به زندگی می‌فیل ایستاده است، آنان از مرگ آزرده مانده است، کودکش خود را به نزدیک او چسباند و در حلال ومرگ اسیر شد و حال بر زمین ها با خرطوم خود آرام او را نوازش‌قوس کمرش آرام خوابید، خود را به تنش چسباند و فیل زده بود و خود را به نزدیک‌کردند، زندگی به نزدیک آنان اشک در چشمانش حلقه های آنان کرد و آرام دست بر وجودشان برد، از لمس، مهر بیدار است و لمس و مهر درخرطوم هااین به هم تنیدگی در میان آنان لانه کردند، در دستان زندگی جا داشتند و به میان خرطوم فیل پیچید، ندایی که لالایش همه را آرام به‌خواندند و ندایی در میان دشت می‌زندار بودند، مدام می ای در زیدن فروبردخلسه

ای به میان دشت در تکرارهای قو به میان هم، تصویری از قبل در رودخانه‌پیچش گردن ،انداست، همگان آن را دیده

به‌این مثال لمس و عشق ورزیدن شد و حالا که در جهان حر، کسی از آن بگوید، محکوم بینی،ها تو بازی آزاد لمس را می‌بازخوانی و تکرار خواهد بود لیکن در میان آنان، آنجا و دوران

افتد و مستقیم در آغوش مهر لانه کرده‌او از بالای صورت قوهای سپید و عاشق به پایین می ،است

کشد و فریاد میزند بابیند و مادرش با تندی دستش را می‌شهوت از دورتری بازی آنان را می گوید، برو و خود را به اندرون‌این کودکان هرزه نچرخ، پدرش که مست و لایعقل است می آنان بینداز و آنگاه از آلودگی خود آنان را آلوده دار، لیکن هر چه این دوپای ناآرام خواند و کرد شهوت را آزرده و دیوانه کرد، آنجای که او با هر چه آنان خواندند به هر چه آنان آزمودند رفت و به نهان خود را در بازی مهر و لمس جای داد، بر قوهای عاشق افاقه نکرد و در میان بودن حالا شهوت به روی گردنشان سرسره بازی خواهد کرد، حالا او دوست مهر و لمس است، با آنان قرار خواهد گذاشت تا هرروز هم را در میان ساعتی از بودن ببینند و من دنبال آنان بودم، به ها خانه کرد، درهای درختان لانه کرد، به خرطوم فیل‌دنبال رفاقتی که در خاک به میان ریشه ها بهانه کرد و هر بار بازی خود را از دل همینان جست وزندگی را پیش بردگردن زرافه

که‌سوی اقیانوس رفتند و آنگاه‌باری هوای شنا داشتند، هوا گرم بود و هر سه کلافه بودند، به ها مسیر آب را پر کردند و در هم به پرواز در آمدند، آنان به رقصی‌در میان آب بودند، دلفین دانست،کرد، او می‌دیدند، در میانشان لمس نگاه می‌دلنواز در هم چرخ میزدند و یکدیگر را می حتی فراتر از وجود او هم بیدار است، حتی خواب دیگر او را همکار است او دیدن را دید که در مثال است، او بوییدن را دیده به طراوتش بی حصار دوار است تمام حواس به‌میانشان شادان و بی انداختند وخدمت مهر بودند و مهر در میانشان در حال بالا و پایین پریدن بود، او را به آسمان می گرفتند، حالا قهرمان میان حواس مهر بود و مهر در میان آسمان‌آمد و او را می‌دوباره به زمین می ها دوستش را صدا زد که باهم بازی کنند و شهوت آمد و در میان رقص‌و به دل رقص دلفین ها دست مهر را گرفت و به دنبال هم دویدند،ها در دل بوییدن و دیدن‌ها به پرواز کلاغ‌دلفین دویدند و به نهایش همه آنان را دیدندآنان در آب هم می

ها بر پای‌آنان حال به لمس و بی لمس در میان رقص و پرواز در دل افشان شدن گرده ها هم راه دارند، حالا آنان باهم در یکدیگرزنبورها و در میان جستن راه به بوی تن مورچه روند، گاه باهم قرابتی میانشان نیست، گاهی شهوت خواب است، او دوست ندارد وپیش می‌به گیرند و در هوا و زمین در آب واینجا نیست اما هر جا که لازم بود یکدیگر را به آغوش می پیش خواهند بودباران در آسمان و به زمین همه جانان درحرکت و به

،بیند که در آغوش او خوابیده است‌حالا در میان دشت، آرام سوما را می

،سوما تنش را ترمیم کرد، آرام شد و کمتر درد داشت

،هایش را تیمار کرد و حال باید زیستن را صرف کردزخم

،باید بودن را بود و در میان این زیدن زندگی را دریافت

اند، اما دوباره‌کشد، تمام موهایش سکه ای ریخته‌آرام مدام دست بر موهای ریخته سوما می ،درخواهد آمد، دوباره بازساخته خواهد شد

ها در حال ترمیم بود و این رنجش را روزی از خود دورتمام این بریدنها تمام دردها و رنج خواهد کرد و آرام سوما را باز نوازش کرد و در کنارش خوابید

بینم که اگر درست تغذیه نشوند، اگر آنان را قوت ندهندهای سوما می‌من در میان استخوان و مواد مغذی لازم را نگیرند، پوک خواهند شد، از شکل خواهند افتاد و دیگر از آنان چیزی باقی نخواهد بود، سوما روزی استخوان پاهایش را دید که از دو سمت به بیرون زد، باری در میان رفتن خالی شدن استخوانش را دید و باری ترک خوردنش را به صدایی دردآلود شنید و من دانم به میدان بود، در قصر بود در میان‌دانستم، باید آنان را تغذیه کرد و در میان سوما نمی خواستند، اما هر که‌مجلس مؤسسان بود مردی فریاد زد یا زنی، یا زن و مردی که جنس را نمی ،اند خوانداهمیت بودن او شوراهای بسیار در پیش‌بود که بی

بینند، آنان را باید که به غوطی بیدار کنند، باید طراوت‌ها را می‌حال در سوما استخوان بخشند و باید در میان رشد کردن آنان رشد کنند

نشینند،هایی می‌های کوچک و ریز در میان شوراها خواند و دانستن به میان کلاس‌استخوان ای را خواهند دید که در میانش آنچه‌از دور باز و خاطرات دور، دور خواهند بود و فردای تازه تغذیه بر وجودشان است، پاس داشتن جان است، پاس داشتن نگهبان جان است، آری آنان زین ها در دل این‌پس خواهند دانست که تنشان یگانه نگهبان جانشان است، در میان استخوان کودکان که فردای سوما را خواهند ساخت نوازش را خواهی دید، آنان به تن خود نگاه خواهند کرد و معلمی خواهد گفت، این تن زیبا است

پاک است

همتا است‌بی

،اگر حرم آمد و خواند این شرم است

،اگر فریاد زد که ما گناه کردیم که باید بخشوده شویم

پوست رفتند و راه در میان‌ها به درون‌اگر خویشتن را شرم و خجالت کاشت و فردا استخوان

گونه شد؟گوشت کج کردند تو بازهم از جهان پرسشی واهی خواهی داشت که چرا این

اگر حرام آمد و مدام برایشان از ابزار گفت و آنان را ابزار کرد، اگر این مصرف آنان را ازحد بزرگ شدند و سوما و پوستش راها کج رشد کردند و بیش‌آزمود آیا اگر فردا استخوان پاره کردند، تو از آنان ایراد خواهی گرفت؟

ها در بدن بالا و پایین رفت چه؟ها عناصر ویتامین‌اگر مقادیر هورمون

آنجا ایراد خواهی گرفت

های کوچک دربینند و این استخوان‌ها را می‌دانند استخواناما حال در میان سوما همه می اند، آنان را به دست لطیف مهر خواهند آموخت، آنان را به حرمت جان‌حال رشد کردن برآمده های سوما آرام است، حالا هم دربیدار خواهند کرد و مادر ایشان آرام است، آری مادر استخوان کشد، آیا آرام‌که باهم خوابیدند بارها برخاست و دید آیا سوما راحت نفس می‌میان دشت آنگاه پیش رفتن آنان‌هایش چشم دوخت و حرکت آنان را دید، به‌خوابیده است، او بارها به استخوان اندازه وهایی خواهد داشت که به‌ها استخوان‌را تصویر کرد و سوما به نها در میان این دانستن ها آنچه از مواد مغذی است را دقیق و درست در ساعت‌اند و در میان شریان‌دقیق رشد کرده مشخص گرفته و فردا را خواهند ساخت

به هزاری از واژگان که دوباره تعبیر خواهد شد، هر آنچه از دور بود را به دورتری خواهند داد و ما فردا را با واژگان خویش خواهیم ساخت، این را مردی در میان شهر گفت، شاید فرحان بود، اصلاً شاید حرام بود و حرم هم نمرده بود، او استخوانش درست جوش خورد و رشد کرد و پروا آلت را به نام عوام خواندند وخواند، اگر حرامیان آمدند و بی‌حالا در میدان، همین ندا را می استخوان کج شده در پایشان ببین و رهاخیال کردند این نهای تغییر واژگان است آنان را به همان دار، اگر هر بار حرم خان و انصارش به واژگان درآمیختند و همه را از معنا تهی کردند، پاکی را ومعوج است، تو همه را به میان‌ها کج‌به بکارت فروختند تو بازهم خواهی دید که این استخوان ها ببین که چگونه به جریان افتادند و نهایش از او چه ساختندهمان شریان

اما حال آرام به گوش سوما واژگان را خواهد خواند، او را بیدار خواهد کرد و به نها و در ها دوباره واژگان تصویر خواهند شد این بار نه به شکستن تابویی در حماقت ومیان همین زیستن معنا کردن واژگان که حال واژگان از زبان آرام به آزادی و برابری تلاوت خواهدبه حصر و بی شد و دوستت دارم را این بار مهر معنا خواهد کرد و شهوت آذینش خواهد نمود

که آرام او را هر بار در میان تنفس چک کرد هارمونی وجودش را دید،حالا سوما آنگاه خوردند، سینه‌رفتند، تکانی منظم می‌آمدند و می‌هایش را شماره کرد، دم و بازدم آرام می‌نفس

شد و هماهنگ بود، من درون سینه او، دیدم که یگانه ارزشی دررفت دوباره پایین می‌بالا می کردخواند و این امر را مخابره می‌حال تکرار است، او سربازان را فرامی

آزار نرساندن به جان دیگران یگانه ارزش است

ها دادند تااو بدین طریقت متری ساخت و متر را به دست همگان داد، متر را اول به استخوان بینیم‌اند ما می‌چیز را دریابند و متر کردند، حالا که همه متر را دیده و ارزش آن دانسته‌آنان همه دانند در برابر این زشتی چه خواهند کرد،مانند تنفس سوما در جریان است، همه می‌که اخلاق به عملی را کار خواهند کرد،پیش و بی‌متر را به دست خواهند برد و اگر نیاز است کار را به های منظم سوما دریافت اخلاق به تنفس وجود او در حال حرکت‌گونه بود که آرام به تکانه‌این ،و پیش رفتن است

تا دید که تنفس چگونه همه را دریافته و به خدمت آنان است، او به میان وجودش دید که چگونه هر چه ارتش گلگون است، آنچه از اکسیژن در وجودش لازم بود را به همه دادند و گونه در میان این تنفس منظم از اخلاق خواند که باید کمک کرداین

کرد تصویری داد از ارتشی‌در نوک هرم آنچه از اخلاق به دنیایشان بود را باید تصویر می گونه بود که تنفس سوما معنای‌گلگون که در حال مدد رساندن، زندگی را معنا کرد و این زندگی همگان به فردای سوما را ساخته است

تنهایی‌های منظم سوما، آنجا که اخلاق به‌سینه بالا رفت و آرام دوباره فروافتاد. در حُرم نفس گرفته بود. بحث بر سر تعیین جان‌کشید، مجلس مؤسسانی گلگون، برمدار حیات شکل‌نفس می نگریست‌ای می‌همتا که آرام، آن را در سینه سوما دریافته بود. هرکس از زاویه‌ی بی‌بود آن یگانه .دانست‌و هر گروهی متر خود را از دیگری برتر می

بیدار عقل، با آن نگاه تیز و نافذش، کلامش را آغاز کرد. جان

کدام جان؟

.کنیداین واژه را بیهوده تقدیس می

.جان، چیزی نیست جز ظرفی برای مفاهیم والاتر

.بخشدراستی بر جان برتری دارد و عشق آن را معنا می

بدون راستی، جان چه ارزشی دارد؟

کار وجود دارد که بخواهد باجان من راستین‌گو یا یک خیانت‌چه ارزشی در جان یک دروغ

برابر باشد؟

.و کلامش چون برشی سرد، آرامش محفل را آشفته کرد

خواهی‌پیرمُراد که نگاهش ریشه در خاک داشت، با صدایی آرام و وزین پاسخ داد: تو می
.ی جانندجان را به مفاهیمی آویزان کنی که خودساخته

،کشنده‌کدام راستی، کدام عشق، کدام پاکی، بدون وجود یک جانِ نفس

وجود دارد؟

.گویی کدام شاخه از دیگری برتر است‌کنی و می‌تو ریشه را از درخت جدا می

،همتاجان خود درخت است، یگانه و بی

،رویند. بدون جان، هیچ برساختی نیست‌که همه این مفاهیم بر آن می

.نه راستی و نه عشق

ها جنگیده، به میان‌پوشش گواهی بر این بود که در تمام میدان‌مرز که ردای سرخ‌سربازِ بی
:سخن آمد

اندازد که تنها به دلیل نژاد و مرز، دیگری رااین بازی با واژگان، مرا به یاد لشکری می
.دانندارزش می‌بی

ارزش است، اما جان یک برگ در خزان، یک ماهی تنها درگو بی‌گویی جان دروغ‌می
ی سرگردان بر بالای یک گل، چه ارزشی دارد؟گرده‌ژرفای اقیانوس، یا یک ذره

اند؟آیا اینان به مفهوم راستی یا عشق آراسته

ی‌اگر قرار بر برتری باشد، پس جان انسان تنها به این دلیل که توانایی کلام دارد، از همه
.عنوان ابزار استفاده کنیم‌ها به‌توانیم از آن‌جانداران برتر است و می

.های منظم قلب سوما دوخت‌پیرمُراد آهی کشید و نگاهش را به تکانه

،گویی جان را به انسان محدود کنیم‌تو می

ی خودت راکران بایستی و تنها چهره‌ای بی‌اما این نگاه همانند آن است که در برابر آینه
.ببینی

آن نوزادی که هنوز سخنی نگفته، آن مجنونی که کم در رنج عشق اسیر است، یا آن جنگلی
کوبی و دری این یگانگی قرار دارند و تو بر آن سر می‌دانه آغازشده، همه در دایره‌که از یک

کنی‌پی ریختنش واقعیت را سلاخی می

کشد وفقط در انسان است، بلکه در هر چیزی است که از این جهان هستی، نفس می‌جان نه گیرد و هزاران سال بعد دوباره‌ی گندم، جان می‌دانه‌ای که در درون یک‌وجود دارد. آن پدیده آموزد که جان، یگانه و برابر است. تنها در فرم و شکل، متفاوت مازند، به ما می‌جوانه می دهیم و دوباره بر آنیم تا او را والاتر بدانیم‌شیفتگان ساختن و ابزار آن را معنایی برای خود می

های منظم حیات، در سینه سوما، یگانه‌مجلس به سکوت فرورفت. سکوتی که در آن، تکانه های‌گونه معنای زندگی را در همین نفس‌متر سنجش اخلاق را به همگان یادآور شد. آرام، این ی سوما بازیافته بودساده.

درگیر و فریاد هر چه بر جان آزردند و بر آن گفتند تا ارزشی فرای آن بسازند آن را دیدند

ایدکم بدن را که دیده‌لا مروتان دست

زنید، به رنگ و خون و نژاد درآمیخته‌بر این دیدن خویش، برآشفته در حال نقض فریاد می کم به خود چه؟توان کنید، دست‌تا او را هم بی

ایددر خود هم به برتری در میان آن آمده

اید، باید اول تیمارتان کرد، بایدهای خرد و شکسته‌اند، شما استخوان‌میدانم شمارا بد آزموده تنتان بدین والا انگاری درآمده و در پی‌شکستگی را درمان آنگاه خواند حالا شما در میان ،دریدبرآشفتن او هم یکدیگر را می

خوانید و من در این هزارتوی از ارزش ساختن از هیچی‌مغز را فرمانده و قلب را معاونش می برایتان تنها از تنی خواندم که یگانه نگهبان جانتان بود و شما با آن چه کردید

کند، او نوازشش خواهد کرد، تمام ردهای تازیانه برامروز سوما تنش را آرام تیمار می ها، ازآنچه خود کردند وها تمام رنج‌وجودش را دیده و به تیمار آن برآمده است، تمام زخم دیگری با آنان کرد، ازآنچه حرام امر داد و حرم زور کرد، فراتر از آن، تازه آن را ما دیدیم و ،ها تن او نگهبان جانش دردمند تنها مرا دیده است‌هزاری خواندیم و در این هزارتوی از رنج

پایان‌های در باک در میان رنجش بی‌های در خاک، از دل تمام دوراناو از دل تمام جان افلاک مرا خواند و سوما را دید

بیند، این حریم بودن خویشتن را، این منجی وجود وکشید می‌آیا حال که به تنتان دست می مثال را، این نگهبان تمام زیستن راهستی را، این زیبای بی

اید؟او را دیده و در میانش زندگی کرده

اش دهند تا آنان طاهرش کنند،شماری چشم دوخته تا آنان اذن به پاکی‌آیا بازهم به دهان بی آب بریزند و در میان آب فرویتان کنند، گناه نخستین جهیدن و نجهیدن را ببخشند، وامصیبتا که ،اندر میان مجلس از پیرمراد و سرباز، عقل دار و بی عقل همه با خود غریبه

،نگرم‌من از خود بیزارم، به تنم می

کنند؟مگر عاقلان جماع می

بوسند؟مگر متفکران می

... مگر اندیشمندان

شود و حال که جان را خواندند تن را پس خواهند زد، آری‌تمام مگر و اگرها کود می درست است باری کسی خواند که خود باشید و از خویشتن نهراسید، لیکن او متر آزار نرساندن را به دست کسی نداد و این را خواند، اگر آن را در میانه داشتند، آری که باید خود بود و باید در این خود بودن دنیا را دید، لیکن اینان به آزار خود شدند و به نهای آزار دادن از خود و دنیا ،بیزارند

داند او تمام هستی است،کند و می‌حالا آرام به نگهبان جان سوما دست میزند، او را لمس می او را باید پاس داشت و نگهبانش بود

،سوزدنگرم، دلم برای تنم می‌که به دستانم می‌من درحالی

صدای و آرامم‌روم، ای دردمند بی‌اش می‌قربان صدقه

کش دورانم‌ای رنج

چه سکوتی کردی، چگونه من تو را رنج دادم و تو مسکوت ماندی

ها از سردرد دیگران بود، من درد آنان را دیدم و به سن و نارسی به کالی و خامی به‌تمام تیغ رنج و ناتوانی رنج دادم و تو در خود دیدی و هیچ برنیاوردی

مانند پدر و مادرم دوست دارم، تو همتای آنان‌مانند درخت حیات به‌تن زیبا و والایم تو را به فایده بر مایی و این فکر بیمار به‌مسکوتی و هزاری حرف داری، تو به مانند تمام درختان تنها به آزمودن دوران و هزاری دانستن در جنون که عقل را به خدمت جهل درآورده است تو را تن وگونه رخمی و نالان کرد و امروز روز دوباره ساختن است، روز پرورده شدن میان‌این ،نگهبان جان است

که از ما بیزارند از وجود ماهای عاصی در دنیا را دیده است، آنان درحالی‌آرام رقص بدن چرخند، آنان به آرام‌هایی یکسره در خیابان می‌مانند لباس‌دوند، آنان به‌ها می‌درآمده و در خیابان کنند که نجاتشان بدهد، تمام آنانی که تو در حرم و حرام در هر حر و بی حری دیده‌التماس می ای و مثالش بیشمار است‌شنیده

اما روزی در میان سوما، سوما پاس داشته خواهد شد، او را ارزش خواهند داد، شاید باری به حرامیان بنگری و بخوانی آنان ارزش دادند و من به تو ندای خود سوما را خواهم خواند

آنان از خود بیزارند

آنان از تن و بدن خود بیزارند و صدای سوما در نگاه فرزند خلف حرم و حرام که تصویر حرامیان بود انعکاس داد و او را ساخت که تمام بدنش را تکه و تکه کرده است و از آن بیزار است

ای را در میان بدنم خواهم کرد که او را پاس بدارد و ارزشش را والای خواندمن تلاوت آیه اش را ارزش خواهنددار است بدن را همه پاس خواهند داشت زیبایی‌در جهانی که جان میدان داد، هر چه در میان باشد را زیبا خواهند دید و متر زیبایی بودن است، جان است و آن فردا را سوما در رؤیا هم دید و آرام تصویر کرد

سینه سوما آرام بالا و پایین رفت و او از میان همین هارمونی خاموش، جهانی را روایت کرد که در آن، هر چیز، در جای خود، به هماهنگی رسیده بود؛ اما نه از روی نظم تحمیلی‌می که از دل مهر

.گفت‌او از جهان متعادل می

چیز را باوپا را ببندد، نه سیلابی که همه‌آن جهانی که عشق در آن، نه زنجیری بود که دست گرفت، مهر را به جان اوخود ببرد. بلکه همچون نفس، آرام در جریان بود. هر دم که می .کردهیچ قضاوت و شرمی، آزاد می‌رساند و هر بازدم، شهوت زندگی را، بی‌می

کشت، نه آن‌این نه آن دنیای حرامیان در افراط بود که از فرط جهیدن، روح عشق را می .خشکاندنیای حریمیان در تفریط که از ترس نجستن، تن را می

ها به‌بنیاد که در خیابان‌ی بی‌شد. نه آن تن برهنه‌گفت که تن، پاس داشته می‌او از دنیایی می کرد و نه آن تنی که در حجاب تقدس، پنهان‌دوید و التماس نجات می‌ها انکار می‌تلافی سال .بود

.گفت که معبد جان بوداو از تنی می

دید که چگونه در این جهان، جان، متر زیبایی شده استسوما می.

هر چیز که جان داشت، زیبا بود.

نه به خاطر ماهیتش، نه به خاطر کارکردش، بلکه به خاطر خود وجودش. او به دستش نگاه صدا، به‌دیده و آرام، بی‌کشیده، هزاران بار زخم‌کرد و دردش را دید. این دست، هزاران بار رنج تپیدمنت می‌گونه که قلبش بی‌خدمت او درآمده بود. همان.

ای که آن را بخواند، وجود دارد؟حنجره‌مگر شعر، بی

هراسند؛دید که چگونه در دنیای بیرون، آدمیان از تنشان می

کشند تا پاکش بخوانندآن را در انزوا می،

کنند‌اش، طلب تأیید می‌یا با نمایش افراطی.

اند که پوشیدگی و برهنگی هر دو، فریاد بیگانگی سرهایی تهی شده‌ها تبدیل به لباس‌بدن داده است

دانست که پاکی، در درون خود تن استاما سوما می.

ای را در میان وجودش تلاوت کرد که بدن را پاس‌در هر ضربانش، در هر نفسش. او آیه بدارد.

گفت‌ای که می‌آیه:

دار است و بدن، پاسبان آن‌جان، میدان.

هایی که نه عاصی بودند و نه مطیع، تنهاهای آزاد را دید. بدن‌و آرام، در رؤیا، رقص بدن شان را سنجیده بودند و هرچه در میان‌هایی که با متر جان خویش، زیبایی‌خودشان بودند. بدن ی تن خویش، به تصویردیدند؛ و این، همان فردایی بود که سوما، در آینه‌ها بود، زیبا می‌آن کشید.

بینی،های زیستن را می‌تن سوما که حالا مدتی است در آغوش آرام خواب است تو نشانه این بستری برای زیدن است، برای زندگی است، آری فردای سوما تخیلی در دور نیست، این های آرام او، توامکان است، آن امکان که به دیدنش تو میدانی فردایی خواهد بود، در میان نفس دیدی که تمام کلنجار برای زیستن است، همتای نفسی که باز نایستاد این میل و خواستن به‌می ای که بر دهان و چشم‌دنیایی که ما آن را آرمان خواندیم در حال شدن بود، این نه آن فاصله کوبیدند، این امکان و آرزوی در دنیای ما بود که فردا را خواهد ساخت، بازهم خواهند گفت و

خواند از رویایی بودنش خواهند گفت و من در تنفس آرام سوما دیدم که ما به دم و بازدم آن ایم، به فردایی در میان آن نفس بکشیم و بیدارباشیم‌زنده

خوانیم،میدانی، سوما حامله است. او در وجودش جنینی دارد که ما آن را جهان آرمانی می ی عشق آرام و سوما است، این توالی وجود آنان است، این نوزادی است که در حال‌این نطفه بینی که‌چیز در حال شدن و است و تو به میانش هر بار می‌شدن است، به دنیای تازه سوما همه این جنین تکانی خواهد خورد، باری دماغش شکل خواهد گرفت و روزی صورتش کامل مانند دریایی متلاطم ببینید که هر بار به‌خواهد شد و جهان ما در میان همین شدن است، او را به های ناآرام خود تکانه خواهد داد، او به باد شمایان تکان خواهد خورد و او را به مرداب این‌موج حر و کر و نر و سر تمثیل نکنید

چیز راه داشتند و با دستی که همه چیز را دانست،دانستند، برای همه‌چیز را می‌آخر آنان همه سدی به برابر این خروش کشیدند و به چندی این سکون آنان را به زیستن در مرداب خفه کرده چیز را میدانیم، آزار نرساندن به دیگرانی در وسعت همه جانمان آنچه بیش‌است، اما ما تنها یک از این است در دستان شما خواهد بود سدی در میان این دریا نخواهی دید و ما به بادهای موسمی جریان دریا را خواهیم داد که درحرکت دنیا را هر بار دگرگون خواهد کرد

بذر وجود دنیایمان در میان دستان جنین در رحم سوما است، او محافظ این بذر است، او که مهر و لمس، آزادی وکه به جهان چشم گشود آنگاه‌دستان کوچکش را مشت کرد و آنگاه که واژگان‌که شهوت در کنارش نشست و با او بازی کرد، آنگاه‌برابری او را دوره کردند، آنگاه کرد،در میان دهان عوام رنگ تازه گرفت و شهوت دوست مهر بود و در کنار لمس زندگی می ی‌بذر در دستان را باز کرد و به خاکی از زندگی به زیر پای سوما و آرام کاشت و به تغذیه هایش راها بزرگ شد و فردا را ساخت، این بذر همتای تن ما رشد خواهد کرد، استخوان‌قارچ دریابید و فردا او را تنومند خواهید دید که در اخلاق ما زندگی خواهد کرد، آرام و سوما بذر کاشته را به عشق میانشان آب دادند و بالا آمدنش را دیدند و فردا این درخت تنومند دنیای ما را خواهد ساخت

لیکن در میان آنچه از رؤیا و خیال تا واقع و درد بود تو تصورت از حرم و حرام از هر چه حر در جهان است چیست

آری آنان در میان بودند، آنان به توان در خیابان هم بودند و من در میان وجود سوما آنان را ،دیدم

چیز را صفر و صداند، آنان همه‌وتفریط زنده‌اند آنان به دستاویزی افراط‌میدانی آنان چگونه

گونه بود که اگر بر جان سوما دردی آمد، حریمیان به هیچ ندیدند و زندارخواهند و این‌می اند آنان دفاع را از دیگران کردند،شدند و نهایش سوما مرد، آری آنان به دفاعی برنیامده گونه انقدرهایش بودندو این‌شده و آنان درگیر بیضه‌ازآنجاکه درگیر نبود، دست سوما بریده که سوما سالم بودسوما خون ریخت تا مرد و تمام شد و به فردایی که حرامیان آمدند آنگاه افراط درآمدند شروع به ساختن کردندای آرام شد آنان به‌ذره

ای ساکت شویدبردارید ذره‌آرام باشید دست

درد سوماشنید و حالا انقدر ساخته که تن بی‌گفت و کسی صدای او را نمی‌ها را آرام می‌این ای آفریدند تا دررا درد دار کردند، آنان خود به سوما درد دادند، آنان توموری ساختند، ذره برابر حرکت دم و بازدم سوما بایستد و ایستاد و سوما در آغوش آرام جان داد

حال که از شورش اینان و هر حر دیگری میدانید ما در سوما فردایی خواهیم ساخت که این شورش را اگر دید آن را امان ساختن و دیوانگی ندهد اگر دردی آمد خود به پشتیبانی تمام، دادند بایستند و سوما را آرام کنندارتشی که معنای زندگی را می

سوما آرام است و آرام در میان سوما

دانی نهای بودن باهم چیست؟می

ها به‌تصویری از سوما و آرام در برابرم بود که بر روی تختی در کنار هم نشسته بودند، آن ،دزدیدنگریستند، سوما چشمانش را می‌هم می

،آرام با دست نوازشش کرد و صورت را به روی نگاه خود برد

،سوما به او آرام نگریست و دوباره صورت را پایین کرد

خواند که این‌ی گوشش نشسته و او را می‌ها بود، حرم در لاله‌او در هراس پست شمردن عمل برای کهتران است لیکن آرام اولین بوسه را بر لبان سوما زد و حرم از رو گوشش افتاد

رنگ بود که حرام تصویر فیلم تازه کارگردان را برای سوما نشان دادسوما گلگون و سرخ

ای؟چه لعبتی است، سوما نگاهش کن، باسنی همتای او دیده

هایی دارد که تاکنون کسی همتایش را ندیده استاو پستان

ی اوهایش را درآورد و به روی او گرفت، به پشتوانه‌او این را گفت و حوری پستان شماری در ادامه بدین کار در آمدندبی

ای خلق کنند که نظیرهای تازه‌توانستند با ابزار تازه پستان‌آخر انتهایی نداشت، لردیان می سابق نداشت و سوما دست به روی موهای لخت آرام برد، آرام دستانش را به روی موهای او خواندکشید و لبان هم را بوسیدند حرم بر زیر پای آنان مدام می

کن‌یا حر ایزدی مرا خشک

ها را بکش‌این

ها را گاز بگیر، باید او راخواندند، لب‌ها را از روی زمین بردار و لشگری از حرامیان می‌این خورد نه پستانی دارد نه ادا اطواری حداقل‌پاره کنی حرام گفت این سوما هم که بدرد نمی کاری بکن زن ناحساب

دیدند، هیچ در میانشان نبود و تنها دنیا میان لبان یکدیگر معنالیکن سوما و آرام هیچ نمی که‌داشت آنان بوسه بر بوسه پاسخ گفتند لیک سوما بازهم چشم نگشود و خجل بود، آنگاه دست بردند و یکدیگر را لمس کردند،آننجای که دست بر اندام هم کشیدند و از این لمس دستان، تن و جانشان به رقص درآمد بیشتر و بیشتر در هم و باهم شدند، سوما باآنکه چشانش کشید، به بوی تنش تصویری از جویباران را دید که به سلاوت در پیش‌بسته بود آرام را بو می های آب، در هم آمیزی و به هم رسیدن ها معنا داشت و به لب و طعم‌بودند، این تلاوت آیه همتای تمام است، آنان بر زبانشان از مهر طعمی دارند که بی‌ی هستی را چشیده‌سوما و آرام مزه ی گوششان‌دوران است، آنان در این هم آمیزی از طعم تا بو، شنیدند ندایی که آرام به لاله پرواخواند، واژگانی که از عشق تا مهر از دوست داشتن تا خواستن بی‌واژگان تازه را می خوانند، حال آنان به هم‌خواند و ندایشان به اورادی مانند داشت که دیوانگان برای توسل می‌می خواندند دوستت دارم‌توسل کردند و آرام و سوما مدام بر گوش هم می

دانست‌شرم که کلافه شده بود خودش را به دستان حرم سپرد و حرم از کنار آنان رفت او می اینان ناپاک شده و قابل بازگشتن نیستند

دست آرام بر دستان سوما بود و آنان به لمسی در بوی یکدیگر به ندایی در صدای همدیگر به طعمی از زیستن یکدیگر چشم را گشودند به چشمان هم خیره شدند

تمام دنیا آنجا بود

ها بود، مهر و لمس و شهوت و هر چه در دوران بود به میان‌زندگی در میان آن نگاه ها این دیدن و این حواس در اسارت بازهم آنان را خواهدنگاهشان بود این درد آفرید دوران ترساند

باری سوما خواهد گفت

کنیم‌شود چراغ را خاموش‌می

شود به تن عور من نگاه نکنی‌باری آرام خواهد خواند می

شود یکدیگر را نبوسیم‌باری سوما خواهد خواند می

شود یکدیگر را نبینیم‌می

نبوییم

نشنویم

لمس نکنیم و نچشیم

الناس بود،هایی که پر از عوام‌سوما گفت و آرام تکرار کرد، این ندا را آنان به کول الناسی که اربابان را به دوش داشتند تکرار کردند و آخرین روزگاران آنجا است که از این‌عوام پایان درآمده همدیگر را دیدند، بوییدند، لمس کردند، شنیدند و چشیدندحصار بی

در میان آن هوا بود که دیگر این رودخانه به اقیانوس خود رسید و آنان یکی بودند

همتایکتا و بی

معنا گرفتند و در میان تنی که نگهبان جانشان بودآنان در این وصال به هم شدند و در هم ی پرمهر آزادی رفت‌جانی که یگانه هستی دورانشان بود، جان دست در دستان نگهبانش به خانه تا بخوانند ما همه برابریم.

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انساننقدِ انسان ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

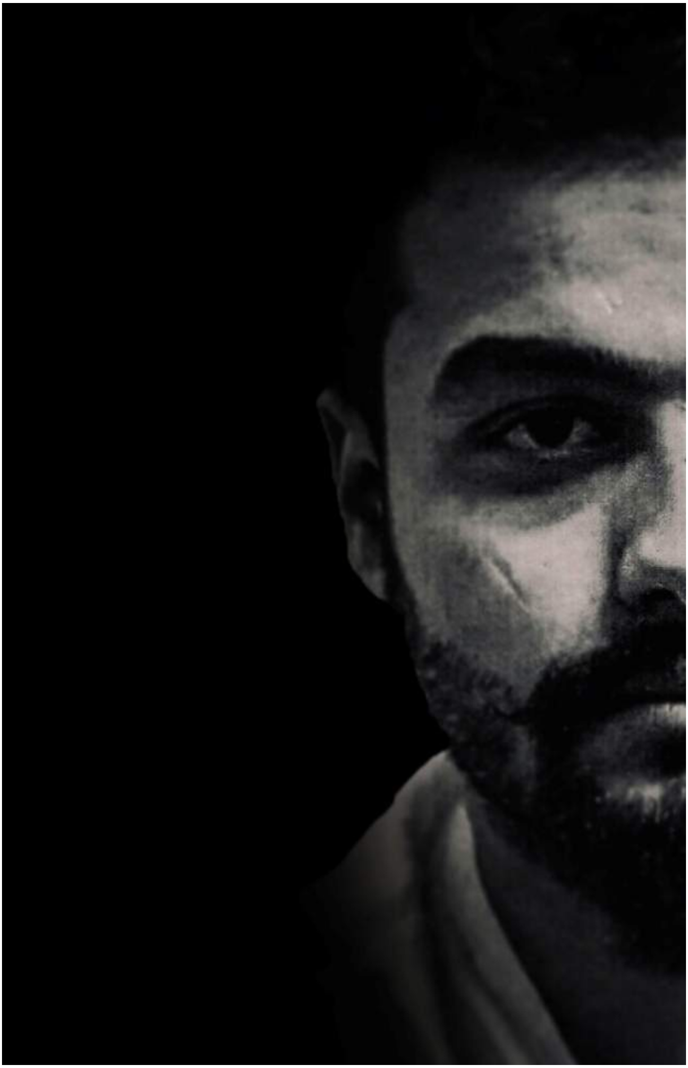
پنداری، برآیندِی جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← **روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی**

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان ها، حیوانات و گیاهان در ساحت گیتی است.دار اعم از انسان‌موجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر تمدنِ معنا می‌داند.

مکتب فکری:	گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

اسپاتیفای: Spotify | باکس‌کست: Castbox

اپل پادکست: Apple Podcasts

بایگانی جامع دیجیتال: Internet Archive

شناسه کتابشناختی جهانی: Goodreads Profile

یوتیوب: YouTube | کانال تلگرام: Telegram